

بازشناسی منطق رفتاری جدید از ناحیه جامعه سیاسی این کشور

پارادوکس عربستانی

سیدجواد طاهایی

مقدمه

مقاله حاضر به تبیین منطق رفتاری جدید در سیاست عربستان، زمینه‌ها و نتایج آن می‌پردازد؛ تحولی که از حدود پایان جنگ دوم خلیج فارس آغاز گردید و رفتارهای داخلی و خارجی عربستان را تحت تأثیر خود گرفت.

آغاز دهه ۱۹۹۰، تقریباً شروع دوره انقلابیگری سنی در خاورمیانه و جهان است. این انقلابیگری که چالشی جهانی علیه هژمونی آمریکا و نیز چالشی داخلی علیه مشروعیت رژیم سعودی بود، این رژیم را با بحران در دو سطح داخلی و خارجی مواجه ساخت. از یک سو اساس دینی مشروعیت رژیم سعودی در دیده طبقات میانی جامعه عربستانی در معرض افول بود و از دیگر

سو، زمان به زمان نخبگان سعودی درباره اساس روابط و فرودستی حقدار تبارشان در روابط با آمریکا بیشتر می‌اندیشیدند و آزرده می‌شدند. در برابر این دو چالش، رژیم سعودی می‌بایست راهبردی را برمی‌گزید که این رژیم را توانا سازد در یک زمان پاسخی به هر دو بحران بدهد. پاسخ رژیم سعودی چنان که خواهیم دید، اتخاذ یک اسلامی‌گرایی دولتی، متعادل (از نظر داعیه‌های انقلابی) و ماهیتاً سکولار است. این راهبرد در سطح داخلی به اجابت تقاضاهای اسلام‌گرایانه طبقات وسیعی از جامعه عربستانی می‌پرداخت و در سطح سیاست خارجی، برای فرار از رابطه عربیان فرودستی و حقارت، جامعه یک ناسیونالیسم جدید را به تن می‌کرد. این

ناسیونالیزم اما، ترسان و کم رمق است و هر دو از این رو که این ناسیونالیزم نمی تواند مبنایی برای رفتارهای مستقل ملی واقع شود. این ناسیونالیزم تا آینده ای غیر قابل پیش بینی، واقعیتی بیشتر ذهنی و معطوف به تلقی و وجهه نظر است. بدین ترتیب منطق رفتاری جدید، لزوماً فضایی واقعی برای رفتارهای جدید نیست.

در هر حال ترکیب این دو راهبرد، گونه ای اسلام گرایی ملی- سکولار در سیاست عربستان را شکل می دهد. از دیدگاه مقاله حاضر، دوران جدید سیاست عربستان چه در سطح داخلی و چه خارجی چه ابتکار عملها و چه انفعالها در این سیاست، از طریق ظهور تدریجی اما قدرتمندانه و سرنوشت گونه همین نوع اسلام گرایی قابل درک و توضیح است.

از آنجا که منطق رفتاری جدید از ناحیه جامعه سیاسی عربستان ایجاد شده و سپس به سمت سیاست خارجی رسوخ یافته است، در این مقاله بحث تحولات داخلی عربستان بر تحول در سیاست خارجی آن اولویت یافته است.

الف- جامعه سیاسی عربستان، افقی از یک آینده پرکشاکش

در ادبیات سیاسی موجود، به سهولت می توان مباحث فراوانی پیرامون مشکلات فرهنگی، سیاسی و فکری در دولت و جامعه عربستانی یافت: مسائل حقوق بشر، جوانی جمعیت، برخورد با اقلیتها، داعیه سیاسی طبقات متوسط، تضییقات علیه زنان، نوسان درآمدهای نفتی و

غیره. از نظر زمان آغاز شدن، این مشکلات تاریخ روشنی ندارند، اما تقریباً می دانیم این مشکلات از چه تاریخی ملموس و متبلور شده اند: با بحران خلیج فارس در سال ۹۱-۱۹۹۰، تحولی اساسی در اوضاع سیاست داخلی عربستان شکل گرفت. اشغال کویت توسط عراق در اوت ۱۹۹۰، برای عربستان سعودی تهدید مستقیمی را ترسیم کرد. عربستان و دیگر «برادران سابق عراق»، برای دفاع از خود و آزادی کویت، اتحادی ضد عراقی به رهبری آمریکا به وجود آوردند. اما حضور نزدیک آمریکا، حضور نزدیک مشکلات بود. استقرار بیش از پانصد هزار سرباز خارجی که در میان آنان سربازان آمریکایی و زنان سرباز آمریکایی نیز هنوز داشتند، احساس ناخوشایندی در میان جامعه عربستانی برانگیخت، جامعه ای که در سوء ظن به حضور بیگانه، فرقی میان طبقات سنتی و متوسط جدید آن وجود نداشت. آنان احساس می کردند که به یک باره قوانین و عادات کهن و جاری اعتبار خود را از دست داده اند. جامعه خود را در حالت نوعی اوضاع اضطراری فرهنگی یافت. این احساس پدید آمد که گویی کشور به نوعی مورد تصرف قرار گرفته است.

بعدها نیز نشانگانی از زوال آثار جنگ دوم خلیج فارس در فضای سیاست عربستان احساس نشد؛ کشوری که خود در معرض تغییرات عمیق بود. درآمد سرشار ناشی از صدور نفت به تشکیل ساختارهای پیوسته در حال تغییر اقتصادی و اجتماعی منجر شده بود. طبقه گسترده ای از

سرمایه داران وجود داشت که از ارتباطات جهانی قابل توجه و نفوذ اقتصادی بسیار بالایی برخوردار بودند. سطح تحصیلات عمومی نیز با حضور دانشجویان سعودی در دانشگاههای اروپا و آمریکا بسیار بالا رفته بود....

فهرست بالا و بلند تحولات اجتماعی از این دست در حالی است که نظام حکومتی کاملاً مطابق با ساختارهای قرون اولیه اسلامی و کاملاً بدون تغییر مانده است. یک هیئت وزرا با اجلاسهای شبانگاهانه و شیوه‌های کدخدانمشی وجود دارد، که آن هم قدرت نامحدود پادشاه را به اجرا درمی‌آورد.^(۱) قانون اساسی و هیچ گونه حزب یا مجلسی وجود ندارد. آزادی بیان، برابری جنسی، تشکیل انجمنهای داوطلبانه در عرصه سیاست، برابری فرصتها و دیگر معیارهای داوری سیاسی در دوران اخیر، یکسره مسکوت است. کشور در اختیار حدود ۵ هزار شاهزاده

است که مشاغل کلیدی و هدایتگر را در دست دارند. از این عده حدود ۶۰ نفر و اخیراً ۹۰ نفر، حاکمیت را در دست دارند، هسته اصلی قدرت را می‌سازند و از میان خود حکام را معین و انتخاب می‌کنند....^(۲) در نهایت، اگر بخواهیم به زبان آکادمیک بگوییم، کارکردهای اجتماعی و ساختار سیاسی هم پای یکدیگر به پیش نمی‌روند و این تجویزی برای تحول است. تحول گرچه قطعی و ناگزیر ناپذیر است اما هنوز کسی نمی‌داند تدریجی و حساب شده است یا انقلابی و نامنتظر. تحولات خاص و مستحده معمولاً نه علت تحولات دوران ساز و بنیادین، بلکه آتش زنه یا

۱. نباید اندیشید که دستاوردهای مدرن فردیت و آزادی در جامعه عربستان محصول جنگ بوده‌اند بلکه برعکس در سطح کلی، جنگ محصول آنها است. فردیت و آزادی محصول انقلابات مدرن هستند. پس، ریشه‌های حالات جدید در جامعه عربستان را اصولاً باید در انقلابی جستجو کرد که مدرن «هم» بود؛ یعنی انقلاب اسلامی در ایران. ن.ک. به: درباره انسان انقلاب اسلامی در، علیرضا کمبری (به اهتمام)، نام آورد (مجموعه مقالات درباره ادبیات و فرهنگ دفاع مقدس)، تهران: حوزه هنری تبلیغات اسلامی ۱۳۸۰.

نبود واقعاً چیزهای جدیدی باشند. در واقع با بیاناتی از این دست، فهد اعلام می‌کرد که ناهماهنگی ساختار سیاسی با کارکردهای متحول اجتماعی را قبول ندارد. او به تطبیق ساختار کهن با ضروریات کارکردی جدید می‌اندیشید، دولت عربستان در حالی که به ضرورت روندهای جدید خوشامد می‌گفت، افرادی را که نماینده آن جریانات بودند در تنگنا می‌گذاشت. با این حال، آنان کسانی بودند که تطبیع نمی‌شدند و یا اهل گفتگوی مؤثر با رژیم نبودند. اما از دیگر سو نمادپردازیهی اسلامی در کنار توجه به شخصیت‌های اسلامی تطبیع شده از سوی دولت فزونی گرفت این بدان معنا بود که سنت‌گرایی هر چه بیشتر، پاسخ حکومت عربستان به ضرورت اصلاحات بود. به هر حال شاید فشار ناشی از اصلاحات - ولو بر روی کاغذ - بود که باعث شد در اول ژانویه سال ۱۹۹۶، شاه فهد فعالیتهای حکومتی را به اولین نماینده خود ولیعهد عبدالله تسلیم کرد. از حدود سال ۱۹۹۵ بیماری ملک فهد آشکار شده بود. اما اینکه کمتر از شش هفته بعد، او مجدداً زمام امور را در دست می‌گیرد، بیشتر از همه نشانه این واقعیت بود که نسیم اصلاحات، ساختار دولت سعودی را واقعاً لرزانده است.

ترسان از اصلاحات، رنجیده از آمریکا، رنجور از کوششها برای کنترل اسلام‌گرایی، خشمگین از تحریکات عناصر لیبرال...، حکومت سعودی سالهای دهه نود را پست سر نهاد و به هزاره سوم میلادی پای گذارد. سالهای آغازین

عربستان در مواجهه با درخواستهای سیاسی شخصیت‌های خارج از حکومت، اغلب به روش تطبیع توسل می‌جستند، این بار نیز همان روش را با هدف جذب و انحراف جریانهای تازه‌تر مطمع نظر قرار دادند. این کار سبب شد که اسلام‌گرایان در دهه نود به تندروان بنیادگرا و میانه‌روان اهل گفتگو با خاندان سعود تقسیم شوند و نهایتاً اسلام‌گرایی سیاسی در عربستان دهه نود در تنازع میان این دو دچار ضعف و فتور شود.

اصلاح طلبان لیبرال هر قدر ضعیف و اصلاح طلبان اسلامی هر قدر پراکنده، به هر حال صدای تغییر نمی‌توانست شنیده نشود. بی‌درنگ پس از خاتمه بحران خلیج فارس، در پاسخ به نیروهای لیبرال که بی‌تردید از فشارهای همسوی خارجی هم بهره‌مند بودند، ملک فهد در نوامبر ۱۹۹۰ تشکیل مجمع مشورتی (شورا) را اعلام کرد و همزمان نیز بیان داشت که هیچ‌گونه سیستم یا قوانینی را که در تضاد با قرآن و سنت باشد، قبول نخواهد کرد. او دستور نوشتن مقدمه قانون اساسی را در مارس ۱۹۹۲ صادر کرد. اما بلافاصله، فهد در توضیح انتشار این احکام اصلاح طلبانه، ماهیت محافظه‌کارانه خود را بیان داشت و آن اینکه حکومت سلطنتی هیچ‌گاه در وضعیت فقدان قانون اساسی قرار نداشته است. هدف قوانین جدید آن است که چیزی را تقویت کند که تاکنون وجود داشته و طوری آن را بنویسد که تاکنون عملاً اعمال می‌شده است.^(۳) پس احکام اصلاح طلبانه قرار

تعاملات سیاسی ایران - عربستان

پس از ۱۱ سپتامبر

دکتر کیهان برزگر

مقدمه

وقایع ۱۱ سپتامبر و متعاقب آن حمله آمریکا به افغانستان، تأثیرات عظیمی بر تعاملات سیاسی و امنیتی منطقه خلیج فارس داشته، به نحوی که آثار آن به تدریج در حال نمایان شدن است. این حادثه نقطه عطفی در شکل‌گیری ساختار جدید نظام بین‌المللی به حساب می‌آید، زیرا از یک سو به تغییراتی در حوزه تعریف مفاهیم سیاسی، امنیتی، اقتصادی و فرهنگی روابط بین‌الملل منجر گردیده و از سوی دیگر تأثیرات عظیمی بر نظامهای منطقه‌ای، تفکر رهبران ملی، نخبگان سیاسی و تصمیم‌گیری سیاستگذاران داخلی و خارجی به همراه داشته است.

در طول ۲۵ سال گذشته، منطقه خلیج فارس چندین تحول مهم و حساس را پشت سر گذاشته است که از آنها می‌توان به عنوان نقاط عطف تحولات این منطقه نام برد. از جمله این نقاط عطف می‌توان به وقوع انقلاب اسلامی در ایران، فروپاشی شوروی و جنگ دوم خلیج فارس و نهایتاً حوادث ۱۱ سپتامبر اشاره کرد. با بروز حوادث سپتامبر آشکار گردید که منشاء تهدیدات جدید نسبت به امنیت جهانی در قالب فعالیتهای جدید تروریستی، بیش از هر چیز ریشه در مسائل و مشکلات منطقه خاورمیانه و خصوصاً منطقه خلیج فارس دارد.

مقاله حاضر به بررسی و تجزیه و تحلیل این نقاط عطف می‌پردازد. سؤال اصلی این است که این نقاط



دهه ۲۰۰۰ میلادی با اوج فعالیتهای انقلابی اسلام‌گرایان سنی مذهب مصادف شد. این فعایتها با انفجار برجهای دوگانه تجاری در شهر نیویورک در تاریخ ۱۱ سپتامبر از سوی اسلام‌گرایان - اگر گزارشهای موجود ملاک باشد - به اوج خود رسید. انفجار ساختمانهای دوگانه تجاری، در عین حال، انهدام ساختار ذهنی (تلقی) دوگانه‌ای بود که حیات آن تاکنون تداوم داشت؛ اگر نیک‌بنگریم، و این را همچون نتیجه‌ای از حدود ۶۰ سال مشی سیاست خارجی حکام سعودی می‌توان دانست، از ابتدا تاکنون، پادشاهی سعودی بر این فرض مؤکد بود و آن را در نزد مردم خود و مسلمانان جهان تبلیغ می‌کرد که هم یک متحد اصیل آمریکاست و هم یک مدافع بزرگ دین اسلام. اما بن‌لادن به سادگی، با اظهار اینکه رژیم عربستان متحد آمریکا، آمریکا کافر، بنابراین رژیم سعودی کافر است، این دوگانگی را که سازنده محور اصلی مشروعیت داخلی و خارجی عربستان بود، بر هم ریخت. برای سعودیها اسلام مشروعیت‌زا، بدل به اسلام مشروعیت‌زدا شده بود. رژیم سعودی تاکنون این دو عامل بالقوه متناقض را به دلیل فوایدی که هر کدام به تنهایی داشتند، توأمان حفظ می‌کرد اما در حال حاضر، روند واگرایی این دو عنصر از یکدیگر در حال تشدید است. در این زمان، آمریکا یک ابرقدرت مسلط و تعیین‌کننده در سطح جهان است ولی اسلام ظاهراً دین فقرا و ناکامان و تحقیرشدگان است.... عربستان به سرعت به سوی محکوم شدن به یک انتخاب

دردناک در حال حرکت است که طی آن دیگر نمی تواند هر دو شق را با هم برگزیند. انتخاب هر یک از دو شق انتخاب نیز نتایج گسترده و پیش‌بینی‌ناپذیری به دنبال خواهد داشت. اخذ یک اسلام‌گرایی مدعیانه و پرشر و شورازسوی دولت سعودی قطعاً آمریکا را خواهد آزد همچنان که یک آمریکاگرایی شجاعانه نیز اسلام‌گرایان را برخواهد آشفته. رفتار جهان غرب علیه اسلام‌گرایی، مسلمانان و خصوصاً فلسطین، اندیشیدن به امکان اتخاذ یک راه میانی را نیز دشوار ساخته است [آخرین تجربه در این راه، طرح صلح امیرعبدا... بود که با عدم موفقیت خود، به تحقیر وی انجامید].

عناصر تضادآمیزی که به صورت نهفته و ساکن بیش از نیم قرن در سیاست عربستان جاری بود، بعد از جریان طالبان در افغانستان شروع به شکفتن کردند. تناقضات اساسی و در عین حال کهن، البته در سیاست ترکیه آتاتورک نیز به عنوان مثال وجود داشته و دارد اما با این تفاوت که تناقضات در ترکیه مدرن، نظری و دکترینی بوده است، نه واقعی.^(۴) در عربستان اما برخلاف ترکیه، ایده‌های متناقض وجود ندارد، روندهای عملی و رفتارهای متضادی، به‌نحوی که دیدیم، وجود دارد که تازه، به سرعت رو به نهایی نمودن خود دارند. با این حال باید متذکر خویشتن شویم که روندهای عملی متناقض و متضاد، حتی اگر رو به قطعی کردن خود داشته باشند، لزوماً به نتایجی عملی منجر نخواهند شد. روابط آمریکا و عربستان که بدان خواهیم

پرداخت، حاکی از نزدیکی ساختارها و دوری طرز تلقیهاست در توصیف روابط دو کشور می توان با استفاده از استعاره‌ای ادبی از گرمای بیرون و سرمای درون یاد کرد و یا از نزدیکی بدون صمیمیت. چون صمیمیت نیست، یا این بار کمتر صمیمیت است، پس ابتکار عملها در روابط دوجانبه کمتر خواهد شد؛ چون ابتکار عملها کمتر می‌شود، پس مشکلات جدید (ماهیت سیال روابط بین‌الملل و سیاست خارجی پی در پی مساله می‌آفریند) حل نشده باقی می‌مانند. مشکلات در سیاست خارجی هم اگر حل نشوند، خود را در ذهنیتها باز تولید می‌کنند و بر غلظت خود می‌افزایند. پس آینده خوبی برای وضعیت کنونی روابط فیما بین قابل تصور نیست؛ اما این داوری بسیار محتاطانه است؛ روندها، آینده‌ای بسیار پر مساله‌تر، گرچه نه لزوماً پر تنش‌تر را انذار می‌دهند؛ عربستان، پر اهمیت‌ترین کشور جهان اسلام، می‌رود که به‌طور غیر اختیاری و بناگزی، کانون بزرگترین تحولات در منطقه و احتمالاً جهان باشد.

بهبتر است گام به گام جلو رویم، اما قبل از پرداختن به بخش بعدی، باید درباره پتانسیل کنونی جامعه سیاسی عربستان، به احتمالی تکان‌دهنده اشاره کرد: عربستان کنونی به‌سوی وضعیتی شبیه وضع ایران در سالهای قبل از بهمن ۵۷ در حال حرکت است و این برغم همه اختلاف شرایطی است که میان دو کشور وجود دارد.^(۵) کاهش شدید تواناییهای ساختار و اقتصادی دولت پس از دوره‌ای از رونق همه

عطف چه تأثیری بر تعاملات سیاسی - امنیتی منطقه، خصوصاً بر مناسبات دو کشور بزرگ منطقه یعنی ایران و عربستان سعودی داشته و منشاء چه فرصتها و تهدیداتی بوده است. فرضیه‌ای که سعی در آزمون آن داریم اینکه به دلیل ویژگیهای ژئوپلیتیک، ژئواکونومیک و ژئوکالچرال منطقه خلیج فارس و ارتباط مستقیم آن با منافع قدرتهای بزرگ، تحولات این منطقه همواره نقش مؤثری در روند شکل‌گیری و تحولات جدید در ساختار نظام بین‌الملل داشته است.

فصل اول - نقاط عطف تحولات خلیج فارس و تأثیرات آن بر نظام منطقه‌ای و بین‌المللی

در طول دو دهه گذشته مناسبات ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس، به خصوص مناسبات ایران با عربستان سعودی تحت تأثیر تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی دچار تغییرات عمده‌ای شده است. هر یک از این تحولات، نقطه عطفی در شکل‌گیری جهت مناسبات کشورهای این حوزه به حساب می‌آیند.

۱- بروز انقلاب اسلامی ایران

وقوع انقلاب اسلامی و به دنبال آن استقرار نظام جمهوری اسلامی در ایران، نقطه عطفی در روابط ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس، به خصوص عربستان سعودی به حساب می‌آید. این رویداد اگر چه یک دگرگونی مهم ساختاری در سطح کشور بود، به دلیل برخورداری از زیربنای ایدئولوژیک قوی، حاوی پیامی بود که موجب به هم خوردن وضع موجود در منطقه شد. پیش‌ازاین نفوذ کمونیسم شوروی در منطقه و حمایت این کشور از رژیمهای رادیکال عرب، حکومت شاه و کشورهای حاشیه خلیج فارس، از جمله عربستان سعودی را علی‌رغم اختلافات ریشه‌ای در زمینه‌های مختلف فرهنگی، مذهبی و سیاسی، در یک جبهه مشترک قرار داده بود. اما با وقوع انقلاب اسلامی در ایران و

←

جانبه و در نتیجه تصعید انتظارات مردمی درکنارافول توان دولت برای اجابت آن، خودآگاهی طبقات متوسط، ایدئولوژیک شدن دین، ناهماهنگی مفرط نوسازی اقتصادی با نوسازی سیاسی، فساد مشهور خاندان سعودی، احساس خشم نسبت به حضور و نفوذ بیگانه و متغیرهای دیگر، مجموعاً حال و هوایی مشابه با شرایط انقلابی در ایران سالهای دهه هفتاد میلادی را به ذهنها متبادر می‌کند.

ب- درکی زمینه‌ای از روابط آمریکایی - عربستانی

روابط آمریکا و عربستان از زمینه بسیار ساده‌ای برخوردار است. در دهه ۱۹۳۰ میلادی ابرقدرت تازه از راه رسیده، به شدت ثروت می‌خواست و خاندان نورسیده، به شدت امنیت. براساس همین بنیاد ساده، آنها «ناچسب‌ترین اتحادها» را شکل دادند^(۶). چنان که درجای دیگری یاد شده است، تاریخ زایش دولت سعودی (۱۹۳۶ م) با تاریخ شروع حمایت‌های آمریکا از این کشور یکی است! حتی می‌توان گفت، حمایت آمریکا از خاندان سعودی از این تاریخ هم عقب‌تر می‌رود و به سال ۱۹۳۲ برمی‌گردد که طی آن روزولت رسماً به حمایت آمریکا از تأسیس دولت سعودی متعهد می‌شود^(۷). جالب است که از همین سالها نیز، هدایتهای نهفته و ترغیب‌گری آمریکا برای رهسپاری سریع‌تر خاندان سعودی به سوی مدرنیزاسیون سیاسی آغاز می‌شود. اگر بخواهیم کلی‌تریگویم، به مدد، یا با فشار آمریکا،

تاریخ سیاسی عربستان با تاریخ گرایشهای داخلی و خارجی به نوسازی سیاسی در این کشور تقریباً یکی است. اصل ضمنی اما اساسی ای که از سوی آمریکا در روابط خود با عربستان پی گرفته می شد، «حمایت برای اصلاحات» بوده است. اما به گواهی تاریخ، پادشاهان سعودی همواره با نگاهی به مسائل داخلی جامعه و مصالح درونی حکومت خود، ندهای تغییر را که اغلب از بیرون سر داده می شد، ساکت یا منحرف می کردند.^(۸)

تعارض تلقی از همان ابتدا وجود داشت. از عنوان اصلاحات یا مدرنیزاسیون، آمریکا عمدتاً تغییر و دولت سعودی عموماً تطبیق را افاده می کرد. با این حال سعودیها از نوسازی ترسان نبودند. شوق سعودیها به مدرنیزاسیون، یعنی به نوسازیهای اقتصادی، صنعتی، شهرسازی و معماری، استفاده از ابزارهای جدید و غیره شگفت آور بود و ناظران را به تحسین و امید داشت. اما سعودیها دوست نداشتند که مدرنیزاسیون را مقدمه ای بر، به اصطلاح، مدرنیته تلقی نمایند. به عبارت ساده تر، آنها نمی خواستند موج رو به گسترش نوسازیها (مدرنیزاسیون) خودشان را نیز دربر بگیرد. اینک نیز نمی خواهند. شاهان عربستان در مواجهت با درخواستهای مبنی بر اصلاحات سیاسی و اجتماعی از سوی نخبگان لیبرال و نوگرا، اغلب به تطبیع آنان پرداخته و می پردازند، به همان گونه که با سنتگرایان افراطی نیز چنین می کنند. تطبیع، رمز ثبات دیرمان حکومت

عربستان از حدود ۶۰ سال پیش تاکنون بوده است. اما روشن است تطبیع و خریدن عقاید سیاسی افراد، هر زمان پر هزینه تر می شود. چنان که در دنباله خواهیم دانست حکومت عربستان در آینده، در برابر فشارها برای پذیرش سایه روشنی از یک دموکراسی لیبرال از سوی آمریکا، حتماً به ناسیونالیزم ملی - غیرعربی - اقبال خواهد کرد. هم اکنون نیز ظهور تدریجی گونه ای ناسیونالیزم ملت - کشوری که در آن عنصر منطقه گرایی عربی، روبه ضعف است، در روندهای سیاست خارجی عربستان قابل درک می باشد.

در عرصه های اقتصادی روابط دوجانبه، همواره به دلیل رقمهای درشت و سخاوتمندی در پرداختها، برای تحلیلگران جذاب بوده است و هنوز همچنین است. بخش عمده ای از آنچه که پیشتر گرمای بیرونی در روابط دوجانبه نامیده شد، عمدتاً در عرصه اقتصادی مصداق می یابد. در طول ۵۰ سال حسب یک برآورد، آمریکا بالغ بر ۱۰۰ میلیارد دلار تجهیزات نظامی و خدمات مربوط به آن را به عربستان فروخته است که بخش عمده ای از این رقم در دوران جنگ سرد شکل گرفته است.^(۹) چنان که دانستیم، آغاز روابط دوجانبه از موقعیتی توأمان اقتصادی - امنیتی شروع شده بود. آمریکاییان اولین کسانی بودند که به بهای رنجش دولت انگلستان از نفت عربستان بهره برداری کردند. آنها شرکت آرامکو را ساختند که نقش مهمی در توسعه بعدی عربستان مدرن ایفا کرد. اگر

خطر گسترش اسلام سیاسی، اختلافات ایران با کشورهای این منطقه با شدت زیادی نمایان گردید. این امر وضع موجود در منطقه را به هم زد و منشاء تغییرات جدیدی در منطقه گردید.

از هنگام بروز انقلاب اسلامی در ایران تا اواخر دهه ۱۹۸۰، چندین عامل تنش‌زا، مناسبات ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس را تحت تأثیر قرار داد. این عوامل عبارتند از:

اول- ایدئولوژی اسلامی شیعی؛ این ایدئولوژی تا حدودی زمینه ساز سیاست خارجی تقابلی گرا را ایجاد کرد. چنین ایدئولوژی که خواهان تغییر وضع موجود بود، به سرعت در تقابل با ایدئولوژی سنی به رهبری عربستان سعودی قرار گرفت، به نحوی که هر دو ایدئولوژی مشروعیت یکدیگر را زیر سؤال می‌بردند؛^(۱)

دوم- ماهیت و ویژگیهای ذاتی انقلاب اسلامی ایران؛ ویژگیهای انقلاب اسلامی از جمله: سازش ناپذیری با غرب، مبارزه برای صدور انقلاب،^(۲) اسلامی کردن جهان و... حساسیت نظام مقابل را که شدیداً طرفدار وضع موجود در منطقه بود، برمی‌انگیخت؛

سوم- تجاوز عراق به ایران؛ این تجاوز و به دنبال آن پشتیبانیهای مالی و معنوی کشورهای حوزه خلیج فارس، به خصوص عربستان سعودی، از رژیم عراق سبب گردید که دشمنیهای دو طرف افزایش یابد؛

چهارم- سیاستهای قدرتهای بزرگ؛ در رأس این سیاستها ایالات متحده قرار داشت که با تداوم دشمنی با ایران که از زمان بروز انقلاب اسلامی آغاز شده بود، ایران را به عنوان خطر عمده منطقه، که مشروعیت نظامهای سیاسی کشورهای حوزه خلیج فارس را تهدید می‌کرد، معرفی می‌نمود.^(۳)

چنین جوئی اعتمادی و متشنج تا پایان جنگ ایران و عراق ادامه داشت. در طول سالهای ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۰ به دلیل بروز تحولات بی‌سابقه‌ای همچون ارتحال امام خمینی (ره)، پایان جنگ سرد، تهاجم عراق به کویت و

←

چه این کمپانی در دهه ۱۹۷۰ ملی اعلام شد، اما روش کار و تکنولوژی آمریکایی آن تغییری نیافت و تدریجاً کار به جایی رسید که هر تازه واردی به یکی از شهر عربستان وارد می‌شد، آثار زندگی و تمدن آمریکایی را در هر جای آن می‌دید. هم اکنون نیز همچون گذشته نفت اصیل‌ترین عنصر در روابط آمریکا و عربستان است. در سال ۲۰۰۰ میلادی، عربستان روزانه ۵/۱ میلیون بشکه نفت به آمریکا صادر می‌کرد که حدود ۱۷ درصد کل واردات نفت آمریکا را تشکیل می‌داد. اما روابط اقتصادی بین دو کشور از حد نفت خام فراتر می‌رود. صادرات آمریکا به عربستان، علاوه بر تسلیحات، شامل اتومبیلها، رایانه‌ها و تولیدات کشاورزی در سال ۱۹۹۹ به ۸ میلیارد دلار و در سال ۲۰۰۰ به ۲۳/۶ میلیارد دلار بالغ شده بود. شرکتهای آمریکایی در سال ۱۹۹۹ حدود ۷۴ میلیارد دلار در عربستان سرمایه‌گذاری مستقیم کردند که بیشتر از رقم سرمایه‌گذاری آنها در مصر و اسرائیل بود. در سال ۲۰۰۰ این رقم به ۵ میلیارد دلار رسید.^(۱۰)

مهمترین واقعیت در روابط اقتصادی آمریکا و عربستان آن است که وابستگیهای اقتصادی همواره دوجانبه بوده است. عربستان از درآمدهای سرشار نفتی خود در دوران جنگ سرد به نفع سیاست خارجی آمریکا و علیه حرکتهای کمونیستی در سراسر جهان حتی در دور افتاده‌ترین نقاط، سخاوتمندانه خرج می‌کرده است. سفارشهای نظامی عربستان مایه اشتغال خیل بیکاران آمریکایی است هم اکنون

بیش از ۴۵ تا ۵۰ هزار کارگر آمریکایی در صنایع هوانوردی آمریکا در کار تولید سفارشهای نظامی عربستان هستند.^(۱۱)

بین سالهای ۲۰۰۰-۱۹۹۳ خریدهای نظامی عربستان از آمریکا بیش از ۲۸ میلیارد دلار بود.^(۱۲) عربستان به مدد توان اقتصادی خود، در صحنه سیاست داخلی آمریکا نیز بی محابا دلارهای نفتی را خرج و برای خود دوستانی دست و پا می کرد. برخلاف بسیاری از کشورهای دوست آمریکا عربستان نیازی به دریافت کمکهای اقتصادی ندارد. اما برای دولت ریاض حفظ وجهه در سیاست آمریکا بسیار اهمیت دارد. مخصوصاً، ریاض نمی خواهد کاخ سفید و کنگره اظهارنظرها و بیانیه های مزاحمت آفرینی در خصوص وضعیت حقوق بشر در عربستان صادر نمایند یا تحت تأثیر لابی اسرائیل، در کار خرید اسلحه عربستان از آمریکا ممانعت ایجاد کنند. ریاض در پی کسب این ضمانت است که آمریکا در هر حال به حمایت از خاندان سعودی در برابر تهدیدات پردازد.

تا ابتدای دهه هشتاد عربستان از ابزارهای متعارفی برای خرید حمایتهای سیاسی استفاده می کرد؛ یعنی به استخدام لیست بالا بلندی از شرکتهای لابی رده بالا و حقوقدانان برای نمایندگی منافعش در واشنگتن اقدام می کرد در میان این افراد، یکی اسپرو آگنو S. Agnew بود که پس از استعفا از سمت معاونت رئیس جمهور در دوران نیکسون، به عنوان واسطه شرکتهای آمریکایی برای سرمایه گذاری در عربستان

خدمت می کرد. رابرت گری R. Gray لابی رده بالایی بود که به عنوان مدیر ارتباطات در دوران رقابتهای ریاست جمهوری ریگان و بوش فعالیت می کرد. شماری از افسران بازنشسته سیانیز طرف معامله گریهای ریاض بوده اند که از آن جمله می توان به ریمون کلوز R. Close رئیس سابق دفتر سیا در ریاض اشاره کرد. اما اهرم اصلی ریاض فرد داتن F. Dutton معاون ویژه سابق جان کندی بود که در امور مطبوعات و به همان اندازه در ایجاد ارتباط با پنتاگون مهارت داشت. داتن دوستان روزنامه نگاری همچون کاترین گراهام، بنیامین برادلی و راجر ماد R. Mudd خبرنگار سی بی اس و جوزف کرافت J. Craft داشت که با مقامات دولتی به ویژه آنها که طرفدار سعودیها بودند، حشر و نشر داشتند. کارن الیوت در سال ۱۹۸۲ نوشته بود، مرکز استراتژی داتن شناسایی نقش مرکزی مطبوعات در شکل دهی سیاست خارجی است.^(۱۳) اما در حالی که مهر و علامت پادشاهی سعودی در پایتخت آمریکا در حال افزایش بود، این کشور کوششهای لابیستی خود را کمتر می کرد تا آن که فقط داتن را برای خود نگاه داشت. روند کاهش مخارج یاد شده سعودیها بدان جا رسید که در نیمه اول سال ۲۰۰۰ میلادی، بر طبق اسنادی که در دفتر ثبت مأموران خارجی موجود است، پرداختها فقط به ۴۹۰ هزار دلار بالغ گردید. این رقم با توجه به منابع سرشار عربستان، بسیار کمتر از مخارج کشورهای خراجی همچون هند، ژاپن، تایوان مکزیک

نهایتاً فروپاشی اتحاد شوروی، تغییراتی در سیاست خارجی ایران نمایان گردید، به نحوی که مناسبات ایران با کشورهای حوزه خلیج فارس از حالت رویارویی خارج و به آنچه که اصطلاحاً آن به عنوان «صلح مصلحت جویانه» تعبیر می‌شود، تغییر یافت.^(۴) در این دوران که در واقع نقطه آغاز سیاستهای تنش‌زدایی ایران با کشورهای حوزه خلیج فارس به حساب می‌آید، گامهای مثبتی در جهت بهبود روابط و اعتمادسازی صورت گرفت. اما تغییر و تحولات جدید آثار منفی زیادی نیز به همراه داشت. مهمترین آثار منفی، ناشی از فروپاشی شوروی بود. از بین رفتن اهرم تعادل قدرت شوروی در منطقه منجر به افزایش چالشهای امنیتی، ارضی، ایدئولوژیک و... میان کشورهای منطقه و مهمتر از همه حضور بی سابقه و مطلق نیروهای ایالات متحده در منطقه گردید. این حضور با معرفی ایران به عنوان منبع اصلی تهدید در منطقه خلیج فارس، جو بی‌اعتمادی و تشنج در روابط ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس را دوباره شدت بخشید.

۲- فروپاشی شوروی و جنگ خلیج فارس

فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد و به دنبال آن تغییر و تحولات جدید در ساختار نظام بین‌الملل، معادلات امنیتی - سیاسی و توازن قوا در منطقه خلیج فارس را کاملاً بر هم زد. تقریباً از دهه ۱۹۷۰، این منطقه به یکی از صحنه‌های مهم رقابت بین دو ابرقدرت آمریکا و شوروی بدل شد. اما در شرایط جدید و به دنبال آن حذف فوری اهرم تعادل شوروی، معادلات امنیتی - سیاسی منطقه از ریشه دچار دگرگونی اساسی شد، و به نفع ایالات متحده و متحدان منطقه‌ای آن در حوزه خلیج فارس تغییر کرد. در شرایط جدید «ایالات متحده می‌توانست برتری انحصاری خود را در منطقه خلیج فارس به نمایش گذارد و حضور سیاسی خود را در جمهوریهای تازه استقلال یافته اوراسیا تا مرزهای چین گسترش دهد.»^(۵)

←

است و حتی از هزینه‌های کشورهای کوچکی همچون اوکراین، ونزوئلا و آنگولا هم کمتر است. اگر نخواهیم دنبال دلایل دیگری بگردیم، یک دلیل شناخته شده این خساست عربستان آن است که این کشور ابزارهای دیگری برای تحمیل اهمیت خود بر آمریکا در دست داشته است. چنان که یاد شد، عربستان در سطح بسیار وسیعی از سیاستهای جهانی آمریکا حمایت می‌کرده است از تسلیح مجاهدین در افغانستان و کنتراها در نیکاراگوئه، ارسال بی سروصدای نفت به آفریقای جنوبی در دوران آپارتاید، تا حمایت‌های بی شایبه از صدام در جنگ با ایران. ابوریش ناراضی تبعیدی عربستان در کتاب خاندان سعود تفصیل بیشتری به این هزینه‌های دولت عربستان می‌دهد. بر طبق گفته او، آنها ۵۰ میلیون دلار به موبوتو سه سه سکو دیکتاتور سابق زیر برای حمایت از او در برابر شورستان کمونیست آنگولا و به مسلمانان فیلیپینی که در هتلهای گران قیمت جده زندگی می‌کردند، پرداخت کردند. فیلیپینیها آن قدر خوش زیستند که اصلاً فلسفه مبارزه و دلیل حضورشان در عربستان به فراموشی سپرده شد!^(۱۴) در بسیاری از موارد سفارشات نظامی عربستان اصلاً نه به دلیل نیازهای نظامی بلکه باهدف جلب حمایت سیاسی محافل ذی نفوذ آمریکا و مشخصاً پنتاگون و کمپانیهای سازنده اسلحه صورت می‌گرفت. پنتاگون حضور پراهمیتی در عربستان دارد و شرکتهای نظامی آمریکایی شاخه‌های مختلف نیروهای مسلح

عربستان را آموزش می‌دهند. شاید مهم‌ترین شرکت آمریکایی در عربستان وینل Vinnell باشد که مرکزیت آن در ویرجینیا قرار دارد و تحت مالکیت گروه کارلایل است. وینل یک شرکت سرمایه‌گذاری است که رؤسا و مشاورین آن شامل جیمز بیکر وزیر خارجه اسبق، فرانک کارلوچی وزیر سابق دفاع و جرج بوش پدر - تا زمان فروش شرکت به شرکت TRW در سال ۱۹۹۷ - می‌شده‌اند. شرکت وینل گارد ملی عربستان را آموزش می‌دهد که وظیفه حفاظت از حکومت خاندان سعودی را در برابر توطئه‌های داخلی و نیز مسئولیت حفاظت از تأسیسات حیاتی عربستان همچون چاههای نفت را برعهده دارد. چت ریچاردز C. Richards می‌گوید: خاندان سعودی برای تداوم ثبات داخلی برگارد ملی خود متکی هستند و گارد ملی برای عربستان چیزی بیشتر از یک ارتش معمولی است.^(۱۵)

همکاریها برای ثبات داخلی را، همکاریها برای ثبات بین‌المللی تکمیل می‌کرد. عربستان در دوران جنگ سرد عمداً عرضه نفت را افزایش می‌داد تا به کاهش توان اقتصادی شوروی که یک صادرکننده بزرگ نفت بود، کمک نموده باشد. تنظیم قیمت نفت از سوی عربستان در راستای منافع و اهداف سیاست خارجی آمریکا صورت می‌گرفت. رابرت ویتالیس R. Vitalis استاد دانشگاه پنسیلوانیامی گوید، این تنظیم‌گری عربستان از آن روست که از یک سو اطمینان به دست آید قیمت نفت آن قدر پایین نرود که

صنعت نفت تگزاس ضرر کند و از دیگر سو آن قدر بالا نرود که دولتهای صنعتی مصرف‌کننده نفت خسارت ببینند.^(۱۶)

به طور ساده وضع بدین گونه بود که عربستان مخارج سیاست خارجی آمریکا را به عهده می‌گرفت و در عوض میان‌نخبگان سیاست خارجی این کشور دوستانی برای خود دست و پا می‌کرد. نظر به همین اهمیت، دمکراتها و جمهوریخواهان به یک اندازه مراقب بودند این پادشاهی نازپرورده آزرده خاطر نشود. انواع و اقسام کمکهای مالی عربستان در محافل سیاسی واشنگتن مشهور است. یک دستاورد عمده این سخاوتمندی چشم‌پوشی آمریکا از موارد متعدد نقض حقوق بشر در عربستان بود. به نحوی که مثلاً در سال ۱۹۹۴ کلینتون یک بار از عربستان به دلیل تخلف برخی نهادهای دولتی آمریکا از این اصل، عذرخواهی کرد.^(۱۷)

بنابراین، گرچه سخن ژوزف بایدن Biden J. رئیس‌کمیته سیاست خارجی سنا درست است که «نیاز آنها به ما بیشتر است تا نیاز ما به آنها»، اما بهتر است که قسمت دوم این سخن او خوب فهمیده شود.

با نگاهی به تاریخ روابط دو کشور از آغاز دهه نود به بعد، می‌توان از چند نتیجه کلی سخن گفت. اول آنکه روندهای مختلف در مناسبات دوجانبه نشان می‌دهند که دیالوگ ثروت با آمریکا در حال تبدیل به دیالوگ امنیت یا مبتنی بر امنیت است. دیالوگ ثروت صرفاً داد و ستد پول با امنیت (یک خاندان حاکم) است.

با حضور ایالات متحده در منطقه، برای اولین بار یک نیروی واحد خارجی برتری کامل خود را در منطقه به نمایش گذاشت. آثار عدم حضور شوروی در منطقه به سرعت و در کوتاه مدت نمایان شد. به طوری که معادلات امنیتی و توازن قوا را به شدت تغییر داد. برای ایران فروپاشی شوروی به معنای ازدست رفتن «کارت برنده» همجواری با شوروی بود که برای سالیان دراز از آن به منزله اهرم چانه زنی با غرب به منظور کسب امتیازات گسترده سیاسی، اقتصادی و نظامی بهره می جست. اما در شرایط جدید، ایران در وضعیتی قرار گرفت که خود به جای شوروی منبع تهدید منافع غرب قلمداد گردید. همزمان با پایان جنگ سرد، عراق کشور کویت را به اشغال خود درآورد و جنگ خلیج فارس آغاز گردید. با این تحول برای سیاستگذاران آمریکا این توافق عمومی حاصل شد که کشورهای حوزه خلیج فارس برای دفاع از خود در برابر یک حمله خارجی، توان کافی را دارانمی باشند. یکی از مقامات پنتاگون در این زمینه می گوید: «پایان تهدید از جانب شوروی باعث شد تا آمریکا خط دفاعی خود را از درون سرزمینهای ایران به عربستان سعودی و دیگر امارات خلیج فارس منتقل نماید. این وضعیت جدید در بردارنده تأکیدات زیادی بر تهدیدات تعریف نشده یا تهدیدات ناشی از درون منطقه می باشد.»^(۶) لذا استراتژی جدید آمریکا بر محدود کردن دامنه نفوذ و گسترش این تهدیدات، یعنی ایران انقلابی و عراق سرکش و یاغی و یا به عبارتی همان استراتژی «مهار دوگانه» قرار گرفت که یکی از پایه های اصلی سیاست امنیتی و دیپلماتیک این کشور در فاصله سالهای ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۰ را تشکیل می داد.^(۷) عراق که در جنگ مستقیم با آمریکا در زمان اندکی از پای در آمده بود با تداوم تحریمهای بین المللی مهار و به شدت تضعیف شد. اما ایران اسلامی که با از بین رفتن نظام دوقطبی، خود را به عنوان یک قطب جدید غیرغربی و به ویژه در مقابله با «نظام نوین جهانی» مورد

←

اما دیالوگ امنیت حاوی گونه ای وابستگی متقابل است. عدم وجود وابستگی یک طرفه که از حدود دهه ۸۰ به این سو قابل درک شده است، بدان معناست که آمریکا در روابط خود با عربستان در نیل به تفاهمات و هماهنگیهای منطقه ممکن است زمان به زمان دچار مشکلات بیشتری شود.^(۸) اما با وجود این، به عنوان نتیجه دوم باید گفت ساختار وسیع در روابط طرفینی و ذهنیت نهادی شده، مجموعاً ظرفیت بالایی برای تحمل آونگها و نوسانات مختلف را دارد و می تواند سبب شود که مشکلات و مسائل زیادی نادیده گرفته شده و مورد اغماض قرار گیرد. با این حال نمی توان حدود و گستره دقیقی را ترسیم کرد که در آن نوسانات می تواند تحمل شود. به علاوه این حدود و گستره از تحمل و اغماض در هر دوره با توجه به شرایط می تواند مضیق یا موسع شود. یک نتیجه مهم دیگر آن که به هیچ روی نباید از روابط اقتصادی فقط نتیجه گیریهای اقتصادی شود. اقتصادهای ملی ابزار دست دولتها برای نتیجه گیریهای سیاسی یا امنیتی هستند و این اصل عام در مورد عربستان مصداق بارزی دارد. در روابط آمریکایی - عربستانی فاصله بین اقتصاد و سیاست بسیار کوتاه است. با این حال نباید از برخی استثنائات غافل بود؛ مواردی که در آن روابط دوجانبه اقتصادی اصولاً ربطی به مناسبات دوجانبه سیاسی ندارد و هر کدام متمایز از دیگری مسیر می پویند، مانند روابط اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی ایران و شوروی در ده ساله

را به ضرورت وجود یک ابرقدرت ثبات آور متنه گردانید. اما هم «جنگ» عربستان با یک دولت متجاوز و هم حضور پانصد هزار سرباز بیگانه، در عین حال اندیشه استقلال عمل و رأی رانیز در شماری از نخبگان نوگراتر عربستان جا انداخت. دوم، تقریباً آغاز انقلاب اسلامی به بعد، عربستان تدریجاً حساسیت موقعیت خود را به عنوان کشور وحی خداوند و خانه خداوند و میهماندار میلیونها مسلمان جهان در ایام حج دریافت و نگرشی حول محور مسئولیت نسبت به «جهان اسلام» یافت که این بار حساسیت بیشتری نسبت به جهان غیراسلام در آن وارد شده بود. با این حال، این وجهه نظر (Attitude) تا قبل از حمله به برجهای تجاری نیویورک در ۱۱ سپتامبر، کاملاً و به طور برجسته در حوزه آگاهی رهبران عربستان قرار نگرفته بود. نقش بن لادن را در چنین متنی باید نگرست. آنچه که در بخش بعدی در صدد طرح آنیم این می باشد که بن لادن چه در حیات و چه با مرگ خود، شأن و کارکردی دارد که احتمالاً از معادلات کنونی در سیاستهای منطقه ای و مشخصاً در روابط عربستانی - آمریکایی فراتر می رود.

ج) دور جدید روابط آمریکا و عربستان اعراب غول خفته در چراغ جادویند و بهتر است بیدار نشوند.

آرنولد توین بی درک فی نفسه پدیده بن لادن و شبکه القاعده، شاید مهم تر از تأثیر احتمالاً دورانساز آن بر

اول پس از انقلاب اسلامی.^(۱۹) نتیجه دیگر آن که تحولات و مراحل در روابط دوجانبه آمریکایی - عربستانی، فقط حاصل معماریها و محاسبات دوجانبه نبود، بلکه از حوادث و تحولات خاص و ناگزیر هم متأثر می شده است برای مثال در حالی که از یک سو چنان که دیدیم، در دوران جنگ سرد عربستان عامدانه عرضه و تولید نفت را بالانگه داشته بود تا از تقویت اقتصادی شوروی سوسیالیست که آن نیز یک تولیدکننده عمده نفت بود، جلوگیری نماید، اما همزمان و در همان دهه، تحت تاثیر جنگ اعراب و اسرائیل (۱۹۷۳) عربستان از بابت صعود قیمت نفت منافع سرشاری را به دست آورد که بسیاری معتقدند موضوع چندان پیش بینی شده ای از سوی آمریکا نبود. پس تاریخ روابط دوجانبه شامل نقطه عطفهای تحت محاسبه و قاعده و نیز نقطه عطفهای بیرون از قاعده و محاسبه بوده است. این اصل، گرچه طبیعی و روشن، اما اساسی است. زیرا ما را برای درک تازگیها در این روابط آماده می سازد. با ظهور انقلاب در ایران، سلسله ای از حوادث مستقل و خارج از محاسبات قبلی در روابط آمریکا و عربستان آغازیدن گرفت که هر بار بر سابقه قبلی (ذهنی و ساختاری) روابط دوجانبه بار شدند و نهایتاً، دواندیشه (نه واقعیت) را در ذهن برخی نخبگان عربستان جا انداختند. اول امکان عمل مستقلانه به عنوان دولت ملی عربستان بود. هر چند حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۰، مجدداً عربستان

نظر ایالات متحده، معرفی کرد، به سرعت از سوی آمریکا به عنوان خطر جدید و جدی برای صلح و ثبات منطقه به شمار آمد.

تحول جدید در استراتژی آمریکا، منشاء دگرگونی چشمگیری در تأکیدهای امنیتی و سیاسی منطقه خلیج فارس گردید.^(۸) نتیجه این تحولات، گسترش هر چه بیشتر جو بی‌اعتمادی و رقابت بین ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس، به خصوص عربستان سعودی در سطح منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای بود. نمودهای عینی این جو بی‌اعتمادی در طول این سالها (۱۹۹۷ - ۱۹۹۱) را می‌توان در افزایش رقابتهای ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی دو کشور در مناطقی چون آسیای مرکزی و قفقاز، افغانستان، و خلیج فارس برای جلوگیری از نفوذ یکدیگر مشاهده کرد. در آسیای مرکزی و قفقاز، عربستان سعودی با تبلیغ و گسترش آیین وهابیت سعی کرد تا جبهه جدیدی در برابر ایران بگشاید و به نفوذ دیرپای فرهنگی ایران لطمه بزند. در منطقه افغانستان، عربستان سعودی سیاست جلوگیری از توسعه نفوذ ایران را با فراهم کردن شرایطی برای ظهور گروه قومی و افراطی «طالبان» که به انحاء مختلف منافع ملی ایران را تهدید می‌کرد، تداوم بخشید.^(۹) اما بارزترین مصداق برخورد سیاسی و بی‌اعتمادی در روابط ایران و عربستان سعودی، طرح مسئله جزایر ایرانی این حوزه بود که در نتیجه اعتماد به نفس کاذب ناشی از حضور آمریکا در منطقه و گسترش بی‌اعتمادی و تشنج در روابط ایران و عربستان سعودی و همچنین تبلیغات منفی آمریکا علیه ایران، بین ایران و امارات متحده عربی پدید آمد.^(۱۰)

فصل دوم- تأثیر حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بر مناسبات ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس
وقایع ۱۱ سپتامبر و متعاقب آن حمله آمریکا به افغانستان، سومین نقطه عطف در تحولات منطقه خلیج فارس به

←

روابط آمریکایی - عربستانی نباشد؛ اما دستکم خود بن لادن اولویت زمانی بر نتایج و تأثیرات عملکردش دارد، هر چند چنان که خواهیم دید، پدیده بن لادن از آنجا که به یک کیش شخصیت بدل شده است (بن لادنیزم)، از نتایج خود جدایی پذیر نیست. با این حال بهتر است که به کمک اولیویه روآ از کوشش برای درک پدیده بن لادن و ظهور بنیادگرایی جدیدی که او معرف و نماینده آن است، آغاز کنیم زیرا بن لادن هسته سازنده دور جدید روابط آمریکایی - عربستانی است.

۱- مقدمه تحلیلی: بن لادن همچون نمادیک گسست

هسته اصلی القاعده بین سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۹ در کشور افغانستان شکل گرفت و در آن مصریان نقش قاطعی ایفا می‌کردند. القاعده در آغاز کار خود، گونه‌ای حلقه برادری یا اخوت بین رزمندگان سابق در افغانستان بود که بیشتر از طریق پیوندهای شخصی مشخص و قابل درک می‌شد. این ویژگی را به خاطر بسپریم.

ضد آمریکایی شدن این بنیادگرایی در سال ۹۱-۱۹۹۰ و در طی جنگ دوم خلیج فارس روی داد. در طی و بعد از این دوران، رادیکالیزم ضد آمریکایی در خاورمیانه شکل ملموسی به خود گرفت و اگر دقت نماییم حاکی از پدیداری شکافی بین اسلام‌گرایی مصلحت‌گرا (مثلاً مورد ایران) و اسلام‌گرایی مسلح و رادیکال بود. در این زمان شکل جدیدی از خشونت در

جهان اسلام روی نمود که کاملاً از تروریزم دولتی یا شورشهای اسلام‌گرا متمایز بود. اهداف، دیگر محدود به سیاستمداران نبود، بلکه همچنین شامل روشنفکران و غربگرایان نیز می‌شد و آنان نیز مخصوصاً در جوامعی مانند مصر و الجزایر مورد هدف قرار می‌گرفتند. به عبارت دیگر به نظر می‌رسید اسلام‌گرایان از گرایش سیاسی به مردم و بسیج و آگاهی بخشی توده‌ای به سوی اقدامات مشخص‌تر و غیرمعطوف به سیاست داخلی روی نموده‌اند.

وقتی دو سفارتخانه آمریکا در آفریقای شرقی در آگوست ۱۹۹۸ منهدم شدند و با گمان تداوم همین نحوه عملیات در دوره‌های بعد، آمریکاییان اعتقاد یافتند که این حملات از خاک افغانستان و توسط شخص بن لادن هدایت می‌شود. آمریکاییان معتقد بودند حملات از ۱۹۹۸ به بعد، دورجدیدی از حملات بنیادگرایان بود. واقعیت هم آن بود که جوانانی که از ۱۹۹۸ به بعد در حملات شرکت می‌جستند دیگر اشتراکی با پیشینیان خود نداشتند. آنها کاملاً غربی شده بودند یا اساساً غربی بودند، یعنی در غرب درس خوانده بودند، دوره‌های طولانی در آنجا زندگی کرده بودند، خویشانی در آنجا داشتند و در مواقعی حتی ملیت غربی داشتند. آنها سابقه فعالیت مسلحانه هم نداشتند و مخصوصاً فاقد هر گونه ارتباطی با سازمانهای اسلامی-انقلابی گذشته بودند. آنها تنها و منزوی بدون ارتباطات جمعی قابل ذکر بودند. آنها در حالی به سربازی گرفته می‌شدند که به نظر

می‌رسید در حال طی یک گذار مشخص هستند: بازگشت به آنچه که خود آن را اسلام راستین می‌انگاشتند.

به اذعان همه محافل در جهان، حمله به برجهای تجاری در نیویورک، اقدامی بسیار شگفت‌انگیز بود. یکی از ابعاد این شگفتی آن است که این حرکت، برخلاف تحركات قبلی، فاقد هرگونه استراتژی سیاسی‌ای بود که در بن این اقدام نهفته باشد. در آخرین تحلیل، این بدان معناست که هیچ راه گفتگویی با این بنیادگرایان وجود ندارد، زیرا آنان تقاضایی ندارند. این اقدام بیشتر به تحرک نمادینی شبیه است که گویی می‌خواهد از ظهور یک فاجعه عظیم سخن بگوید. همچنین، برخلاف تحركات قبلی بنیادگرایان هیچ دولتی در پشت سر این حمله به برجهای تجاری قرار ندارد. دولت طالبان فقط بندرگاه این حرکت بود نه عامل هدایت آن. هم گروههای بنیادگرای سنی و هم گروههای شیعی این اقدام را محکوم کردند اما گروههایی که این حرکت را تأیید نمودند، از زمره گروههای اسلامی شناخته شده و مهم نبودند، بلکه گروههایی حاشیه‌ای و بی‌اهمیت انگاشته می‌شدند.

انسانهایی که شبکه القاعده بر روی آنان استوار است نیز کسانی‌اند که تاکنون مطمح نظر نبوده‌اند. این شبکه بر روی دو نسل استوار است. نسل اول، افغانها و غیرافغانهایی (عمدتاً اعراب) هستند که در دوره هجوم روسیه شوروی در افغانستان گرد آمده و می‌جنگیدند

حساب می‌آید. همزمان با این نقطه عطف نوع جدیدی از مناسبات منطقه‌ای میان ایران و کشورهای این حوزه، خصوصاً عربستان سعودی در حال شکل‌گیری است. تحول در این مناسبات بیش از هر چیز ناشی از تغییرات به وجود آمده در نظام بین‌الملل می‌باشد که آثار آن بر شکل‌گیری نظامهای سیاسی، امنیتی و اقتصادی منطقه‌ای و حتی در سطح تفکر رهبران، نخبگان سیاسی و سیاستگذاران داخلی و خارجی، نمایان گردیده است. مهمترین این تحولات عبارتند از:

۱- تحولات استراتژیک ژئوپلیتیک

الف - اهمیت یافتن نقش ژئوپلیتیک خلیج فارس

با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر بر اهمیت منطقه خلیج فارس و به خصوص ایران به عنوان مرکز ژئوپلیتیک منطقه «خاورمیانه بزرگ»^(۱۱) افزوده شده است. واژه خاورمیانه بیش از آنکه یک واژه جغرافیایی و بامحدوده‌ای مشخص باشد، یک اصطلاح سیاسی است که با توجه به سیاست بریتانیا در طول قرن گذشته در این منطقه نامگذاری شده و تاکنون نیز ادامه دارد. این اصطلاح از این لحاظ حائز اهمیت است که کلیه تعاملات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و امنیتی کشورهای این محدوده بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. در طول چند دهه گذشته و در طی نقاط عطف تحولات این منطقه، دامنه مفهوم اصطلاح خاورمیانه در چندین مرحله دچار گستردگی شد، به طوری که امروزه منطقه خاورمیانه بزرگ چندین منطقه فرعی شامل خاورمیانه عربی، خلیج فارس، ترکیه و آسیای مرکزی و قفقاز را در بر می‌گیرد.^(۱۲)

تحول جدید در دامنه مرزهای ژئوپلیتیک خاورمیانه با بروز وقایع ۱۱ سپتامبر و متعاقب آن حمله آمریکا به افغانستان آغاز گردیده است. همزمان با این تحول و حضور مستقیم آمریکا در منطقه، از یک سو فضای منطقه امنیتی‌تر شده و از سوی دیگر بر نقش ژئوپلیتیک خلیج فارس و به خصوص ایران، به عنوان

و نسل دوم نیز گروههایی از جوانان هستند که اغلب‌شان در دهه ۹۰ سربازگیری شده‌اند و تاریخی از فعالیتهای دینی یا مبارزه‌گری سیاسی ندارند. شبکه بن لادن امروزه همان قدر از نظر عناصر درونی خود غربی است که فضای عمل آن غربی است. در واقع می‌توان بدین گونه گفت که گرایش به شدت غرب ستیز و غرب گریز، در پی سربازگیری از غربیان است.

حوزه تحرک بن لادن خاورمیانه نیست (یا نبود. ما هنوز به درستی نمی‌دانیم کدام فعل را باید به کار برد)، بلکه تمام جهان پیرامونی اسلام است؛ از افغانستان و فیلیپین و کشمیر تا سرزمینهای غرب و این برخلاف همه جنبشهای اسلام‌گرای پیشین در تاریخ خاورمیانه است که استراتژی تسلط بر دولت یا نیل به قدرت دولتی را تعقیب می‌کردند. در مورد بن لادن، ما با یک رادیکالیزم فرا سرزمینی مواجه هستیم که از قبایل پشتون تا حومه‌های لندن و نیویورک را در بر می‌گیرد ولی از کنار خاورمیانه با بی‌توجهی می‌گذرد. بن لادن به ملتها و به دولتها بی‌توجه است. توجه او به ترتیب، معطوف به مسلمانان، یهودیان و مسیحیان است. او فاقد برنامه سیاسی مشخصی است، اگر تأکید صرف بر شریعت را برنامه سیاسی تلقی نکنیم. بن لادن اگر هم یک برنامه سیاسی خاص داشته باشد آن عبارت است از جهاد همچون یک خط‌مشی (آیا بگوییم جهاد برای جهاد؟). او هیچ پایگاه اجتماعی خاصی ندارد و نه هیچ سازمانی که به آن متکی باشد؛ هیچ جبهه قانونی و هیچ شبکه حزبی‌ای

محصور است، در این میان، هیچ کشوری که مرکز این بنیادگرایی تازه باشد، وجود ندارد. بنیادگرایهای تازه حول محور بن لادن به هم گراییده‌اند؛ اما بن لادن بیشتر یک متحد کننده افراد است تا گروهها.

شبکه‌های جدیدی که بن لادن معرف یا حکایت گر آنهاست، مثل یک حزب لنینستی عمل نمی‌کنند؛ یعنی تشکیلات آن جبهه‌ای از یک جنبش توده‌ای را شکل نمی‌دهند (اتحادیه‌سازیه‌ها، جهت‌دهی مجامع صنفی و غیره)، هیچ نماد قانونی نیز وجود ندارد، روشنفکران و روزنامه‌نگاران نیز بسیج نشده‌اند. و نتیجه؟ این اسلام‌گرایی گرچه گسترده اما ضعیف است.

نهایتاً جنبش جدید بنیادگرایی ظرفیت فراوانی برای آسیب رساندن به غرب دارد. این جنبش کاری به مسائل واقعی (ملی باشد یا جهانی) ندارد؛ هدف نیل به قدرت در هیچ کشوری را تعقیب نمی‌کند؛ در واکنش به تاریخ طولانی حقارت و سرخوردگی، امکان انتقام را فراهم آورده، اما نه امیدی و نه جایگزینی را نشان می‌دهد. با وجود این، بن لادن یا رهبرانی نظیر او، را قم خطری آن سان وسیع و بزرگ هستند که می‌توان آن را فوق‌العاده استراتژیک دانست.^(۲۱) جای تردید نیست که منافع استراتژیک آمریکا (و لزوماً حسابگریهای حکومت بوش)، حمله به کشورهای اسلامی گزینه‌ای را ایجاب می‌کند. نخبگان سیاست آمریکا، حتی اگر به جنگ صلیبی عقیده

در کار نیست. سربازگیری او فقط بر یک مبنای فردی استوار است؛ مردان جوانی برگزیده می‌شوند که در معرض نوعی دگرگونی درونی‌اند و در کشاکش و ورطه یک زندگی دو گانه میان مادیت و معنویت دست و پا می‌زنند.^(۲۰) در یک کلام سیستم کاری بن لادن بیشتر به یک فرقه مذهبی شباهت دارد تا یک جنبش سیاسی. بن لادن و عناصر او محصول گونه‌ای جهانی شدن هستند؛ جابجایی جمعیتها از طریق تبعیدها و مهاجرتها، قبیله‌گرایی علمی یعنی نقل و انتقالات از دانشگاهی به دانشگاه دیگر در مقیاس جهانی. نهادهای موعظه گر فراملی و فراملیتی و غیره.

بن لادن نماینده یک اسلام‌گرایی سنی، از نظر ایدئولوژیکی محافظه‌کار و فراملی (هم از نظر ایدئولوژیکی و هم از نظر سربازگیری) است. فکر بن لادن کمتر انشعابی از جنبشهای بزرگ و مهم پیشین است و بیشتر ناشی از رادیکالیزه شدن مراکز فکری محافظه‌کار (مانند طالبان، مدارس دینی پاکستان و محافل در عربستان) می‌باشد.

القاعده و بن لادن، به استثنای مصر، در سطح جهان اسلام (اسلام در هر جای جهان) عمل می‌کنند، یعنی از آنجا نیرو می‌گیرند، خودشان را آنجا قرار می‌دهند و در آن سطح عمل می‌کنند؛ اما در همان حال، گرانیگاه خود را بر یک امتزاج افغانی - پاکستانی قرار داده‌اند. بدین ترتیب اگر دقت شود، القاعده یا جنبش جدید، جهت‌گیری توأمان بین‌الملل‌گرایانه و حاشیه‌ای وسیع و گسترده (محاط) علیه مرکزی محدود و

مرکزیت جغرافیایی منطقه خاورمیانه بزرگ، افزوده شده است. افزایش این نقش خصوصاً با گسترش تعامل تحولات کشورهای افغانستان و پاکستان با مسائل خاورمیانه تقویت گردیده است. هر چند این دو کشور در گذشته نیز به عنوان جزئی حاشیه‌ای در این منطقه مورد توجه بودند، اما تحولات و نقش آنها بیشتر در چارچوب مسائل شبه قاره هند و منطقه آسیای جنوبی در نظر گرفته می‌شد. تحولات اخیر نشان داد که مسائل این دو کشور بیشتر در چارچوب مسائل خاورمیانه قابل تحلیل و ارزیابی می‌باشد. پیوستگی و اتصال این دو کشور از جنبه‌های مختلف سیاسی، فرهنگی، تاریخی، مذهبی، امنیتی و حتی اقتصادی با مسائل خاورمیانه و تأثیرگذاری تحولات این کشورها بر کشورهای بزرگ خاورمیانه، خصوصاً ایران و عربستان سعودی و سایر کشورهای جهان عرب از یک سو و نوع سیاستهای قدرتهای بزرگ که مسائل این منطقه را به صورت یک مجموعه کلی در قالب مسائل خاورمیانه در نظر می‌گیرند، به نوعی نمایانگر تعامل مسائل این منطقه با مسائل سایر بخشهای خاورمیانه می‌باشد.^(۱۳) در شرایط جدید، تأثیرات مسائلی همچون تروریسم، تسلیحات اتمی، افزایش وابستگی متقابل در زمینه انرژی، بحرانهای قومی، حقوق بشر، نیروی کار و مهاجرتها و... جلوه‌های عینی بیشتری یافته و به کل منطقه سرایت کرده است.

وقایع ۱۱ سپتامبر سبب گردید تا بر اهمیت نقش خلیج فارس به عنوان مرکز و چهارراه اتصال بخشهای مختلف خاورمیانه افزوده شود. این نقش خصوصاً برای ایران که نقاط مختلف خاورمیانه را به یکدیگر وصل می‌کند، حائز اهمیت خاصی است. اهمیت این نقش به دلیل واقعیتهای ژئوپلیتیک، ژئواکونومیک و ژئوکالچرال این منطقه است که بعد از حمله آمریکا به افغانستان و حضور جدی تراین کشور در منطقه افزایش یافته است. حضور مستقیم آمریکا در منطقه منشاء

←

نداشته باشند و این فرض و تصور برای آنان جذابیتی نداشته باشد، عملاً و ناگزیر به سوی گونه‌ای جنگ صلیبی پیش خواهند رفت. اما واقعیت آن است که بوش به عنوان رئیس جمهور آمریکا اعتقاد خود به جنگ صلیبی را یک بار تلویحاً بیان کرده بود. توجیحات بعدی او اهمیت چندانی ندارند. جنگ صلیبی، اگر معنایی محدود و تاریخی برای آن قایل نباشیم، نه یک موضوع عقیدتی بلکه یک واقعیت عینی است؛ واقعیتی که رخ داده و در حال رخ دادن بیشتر است. حال، هر نامی که مایلیم، می‌توان بر آن گذارد؛ مثلاً می‌توان آن را مبارزه مؤثرتر با تروریسم بین‌الملل نام نهاد؛ اما در هر حال روشن است یک ابرقدرت پروتستان، متأثر از تحولاتی دینی - اجتماعی مایل است حضور نظامی قاطع تری در جهان اسلام داشته باشد. این ابرقدرت پروتستان، بنیادگرایی اسلامی را به گونه‌ای می‌نگرد که تمایل به حضور نظامی در جهان اسلام، نتیجه طبیعی آن نگرش است. آمریکا از یک سو و جهان اسلام از سوی دیگر، به تروریسم یا اسلام‌گرایان سنی به گونه‌های متفاوتی می‌نگرند. جهان اسلام بدرون این جنبش می‌نگرد و در آن اعتقاد دینی، مظلومیت، ستم اسرائیل، نابرابری و تحقیر و میل به عدالت را می‌بیند؛ اما آمریکا به بیرون اسلام‌گرایی می‌نگرد و در آن تروریسم، بی‌ثبات سازی، عدم مدنیت و تعصب کور را می‌نگرد. اولی به بود می‌نگرد و دومی به نمود. از این رو طبیعی است که هیچ یک با استدلالهای دیگری قانع نشود.

درگیر کرده است و با اقدام علیه سطح یا نمود، ساده‌اندیشانه در اندیشهٔ مصافی بنیادین با اسلام‌گرایی است. این نحوهٔ مواجهت با سطح و رویه می‌تواند به هدف خود برسد یا نرسد؛ اما اصل مهمی که باید بدان توجه داشت این است که آنچه را که تاریخ آورده باشد، فقط تاریخ می‌تواند ببرد (نه برنامه‌های دولتها، نه کیاست رهبران، نه نیروی ارتشها و...).

در این شرایط صلیبی جدید که بازیگر اصلی جهان غرب را می‌شناسیم، بازیگر اصلی جهان اسلام کدام کشور است؟ آن کشور به دلایلی که آورده می‌شود، ایران نیست. جمهوری اسلامی ایران از دهه ۹۰ به این سو، به نحو مفید و لطف‌آمیزی در حاشیه نسبتاً امنی قرار گرفت که ناشی از اهمیت یافتن بنیادگرایی سنی است. بازیگر اصلی، عربستان است. در پرتو شرایط و تحولات کنونی (بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر) روندها در روابط آمریکا و عربستان، حساس‌ترین و دوران‌سازترین روندهای منطقه‌ای محسوب می‌شود که می‌تواند آستان تحولات عمده‌ای شود و از این رو فراز و نشیبهای آن باید دقیقاً مدنظر باشد. اصلی‌ترین عرصه برای تبلور تأثیرات و نتایج عملکردهای بن لادن و اسلام‌گرایی جدید، همین عرصه روابط آمریکایی - عربستانی است.

چنان که دانستیم اعمال فشارهای نظامی آمریکا بر برخی کشورهای عرب گریزناپذیر است. اما اگر نیک بنگریم، آن سوی دیگر این واقعیت این خواهد بود که پدیدهٔ بن لادن

یک اصل مهم وجود دارد. نیروی اسلام‌گرایی در جوامع خاورمیانه‌ای، روستاییان، رنجبران شهری و طبقات تهیدست نیستند. آنها اصولاً سیاسی نیستند تا سپس بخواهند هوادار اسلام‌گرایی سیاسی باشند. اسلام‌گرایان در این جوامع از طبقات متوسط شهرنشین و دارای تحصیلات هستند. بسیاری با زبان انگلیسی آشنایی دارند و سفرهای سالانه تجاری و علمی به بازارها و محافل علمی غرب دارند. اینک دیگر تدریجاً می‌توان گفت اسلام فقط دین گروههای انسانی سرکوفته، افراد تحقیر شده و علاقمندان نژادی نیست، دین افراد اندیشمند نیز هست. به طور کلی، نیرویی برای تجدید عهد در حال ظهور است که نمود گرایهای سیاسی عاطفی یا ظاهرپردازیهایی خشن، فقط طلایه ظهور آن است. به عبارت دیگر، احتمالاً اسلام‌گرایی در نمودهای اولیه آن که خشن، غیرمدنی و زیاده سیاسی است، خلاصه نمی‌شود. آنچه که در بن این رفتارهای خشن و ضد تمدنی نهفته است، خود دیگر خشن و ضد تمدنی نیست؛ بلکه جوششگری یک حس مبهم ولی قدرتمند و گسترش طلب (امپریالیست) دینی است که ندای عدالت طلبی جهانی و رفع تبعیض در روابط بین الملل و غیره را به بهانه ظهور خود بدل ساخته است؛ اما هنوز به انجام خود نرسیده و از این رو هویت قابل درکی نیافته است.

در هر حال روشن است که جهان غرب و مشخصاً دولتهای غربی خود را بیشتر با رویه و سطح یعنی همان رفتارهای خشن و غیرمدنی،

تحولات جدید در توازن قوای منطقه خواهد شد و به نوعی رقابتهای طبیعی منطقه را به هم می‌ریزد.

ب- تشدید رقابتهای «ژئوپلیتیک قومی»

هر چند با فروپاشی شوروی، جنگ سرد پایان یافت، رقابتهای ژئوپلیتیک به عنوان میراثی از دوران جنگ سرد نه تنها پایان نیافت، بلکه بر شدت آن نیز افزوده شده است. البته شکل این رقابتهای تا حدودی با گذشته فرق کرده است. بدین معنی که در کنار رقابتهای کلاسیک ژئوپلیتیک، یکی از مهمترین محورهای این رقابتهای بر روی مسائل «ژئوپلیتیک قومی» استوار گشته است. در طول دهه گذشته دو مصداق مهم این تحول را می‌توان در بروز مسئله ژئوپلیتیک قومی در عراق پس از جنگ خلیج فارس و تأثیرات عظیم آن بر منطقه و همچنین بروز معضلات قومی در یوگسلاوی مشاهده کرد که منجر به تجزیه این کشور و به دنبال آن موجی از بی‌ثباتی و ناامنی در منطقه بالکان گردید.

با بروز وقایع سپتامبر و به دنبال آن حمله آمریکا به افغانستان، مسئله ژئوپلیتیک قومی به شکل جدیدی در این منطقه نیز نمایان شده است. آثار این مسئله بیش از هر چیز بر منطقه خلیج فارس نمایان می‌شود. به عبارت دیگر در شرایط بروز و تداوم هرگونه عدم توافق و نارضایتی در وضعیت تعادل قدرت قومیت‌های مختلف در افغانستان و عدم موفقیت دولت انتقالی در حفظ ثبات و تعادل و به دنبال آن ایجاد ناامنی و بی‌ثباتی مجدد در افغانستان، اولین حوزه‌ای که تحت تأثیر این بی‌ثباتی قرار می‌گیرد، منطقه خلیج فارس است. این امر بیش از هر چیز ناشی از ویژگیهای منطقه خلیج فارس به لحاظ بافت جمعیتی و مذهبی، نیروی کار و مهاجرت، سرمایه‌گذاریهای اقتصادی، وابستگی متقابل در زمینه انرژی، قاچاق مواد مخدر و... می‌باشد. در حال حاضر ویژگیهای ثابت فرهنگ سیاسی حاکم در افغانستان، از جمله قبیله‌گرایی، جنگ سالاری، منطقه‌گرایی، بی‌قانونی، انحصارگرایی و... شرایطی را فراهم می‌کند

←

به طور محتوم به سوی بدل شدن به یک کیش شخصیت پیش خواهد رفت. هر چه اقدام آمریکا علیه اسلام‌گرایی جدید، شدیدتر و قاطع‌تر باشد، کیش شخصیت بن لادن یا بن لادنیزم قوی‌تر خواهد شد. بن لادنیزم چنان که قابل تصور است، اصلاً به بن لادن اشاره ندارد، بلکه به تصویری عمومی از او ارجاع دارد. به عبارت دیگر، کیش شخصیت بن لادن (بن لادنیزم)، نمادی از خیزش خودآگاهی عربی است که بسیار چالش طلبانه‌تر و مدعیانه‌تر از ناصریسم و بسیار گسترده‌تر و عملیاتی از اندیشه بعث عمل می‌کند.

آیا بن لادنیزم روبدان سوندارد که حکومت سعودی را اجباراً به سربازی خود بگیرد؟ این پرسشی است که باید بخش مستقلی را به خود اختصاص دهد.

۲- بن لادن در میانه روابط عربستان و آمریکا

«به خداوند سوگند که آمریکا و کسانی که در آن زندگی می‌کنند. روی امنیت را نخواهند دید، مگر آن که ما در فلسطین امنیت داشته باشیم و همه ارتشهای کفر سرزمین رسول الله را ترک گفته باشند...»^(۲۳) بن لادن سخنانی از این دست که عزم و اراده خلل ناپذیر و اعتقاد سختی را انعکاس می‌دهند، به کرات بیان کرده است. شخص وقتی عبارات او را می‌خواند، ناخودآگاه می‌اندیشد که صاحب این عبارات از مرحله اقدام فاصله چندانی ندارد. درست یا غیر آن، تحولات مربوط به حادثه ۱۱ سپتامبر به نام

بن‌لادن گره خورده است. دولت آمریکا غرور زخم‌خورده خود را دستمایه هدایت همه نیروهای خود به سوی منکوب کردن همه آن بنیادگرایی‌ای قرار داد که با نام بن‌لادن گره خورده بود. اما مشکل آن جاست که این جریحه‌دار شدن غرور دوجانبه است. بن‌لادن همچنان که تجلی غرور جریحه‌دار شده دولت آمریکا است، مهم‌تر از آن تبلور غرور جریحه‌دار شده اعراب از آغاز قرن بیستم به این سو که اصلی‌ترین عرصه آن فلسطین است نیز هست. در ذیل نام بن‌لادن، مسئله فلسطین و رفتارهای غیر عادلانه اسرائیل با اعراب و شکستهای آنها از ۷۰ سال پیش تاکنون، با حضور نظامی کنونی آمریکا در افغانستان پیوند خورده است. از این رو

است که در نگاه اول به نظر می‌رسد حمایت شهروندان معمولی و برخی سیاسیون عرب از بن‌لادن تا اندازه زیادی ریشه در حمایت آمریکا از اسرائیل دارد و به عبارت دیگر، حمایتها از بن‌لادن بحرانی ناشی از حمایت آمریکا از اسرائیل است (مزیتی که این زمان بن‌لادن دارد یعنی حمایت قلبی اعراب، زمانی صدام در جنگ دوم خلیج فارس، مترصد مالکیت بر آن بود). اما مساله از این حد فراتر می‌رود و توسط بن‌لادن جهانی ترمی شود: «صلیبیون و یهودیان دست در دست هم، می‌خواهند به قلب اسلام یعنی مقدس‌ترین مکانهای ما در سرزمین عربستان یعنی مکه و مدینه و مسجد پیامر(ص) حمله کنند».^(۳۳) بن‌لادن در واقع مسلمانان را به هوشیاری تاریخی در مقابل یک جنگ تمدنی

فرا می‌خواند. اصولاً عقاید بن‌لادن در آخرین تحلیل، مبتنی بر فرضی از جنگ یهودیان و مسیحیت پروتستانت (به قول مرحوم شریعتی، مسیحیت یهودی شده) علیه مسلمانان است. اگر بن‌لادن بتواند به تحركات خود ادامه بدهد، آن‌گاه شاید بن‌لادن و بنیادگرایی جدید، بتوانند علیه یهودیان بزرگترین چالشها بعد از هیتلر را شکل دهند.

با این حال روشن است که در روابط آمریکا و عربستان، بن‌لادن به خودی خود و به عنوان یک شخص اهمیت ندارد. او از سال ۱۹۹۴ دیگر تبعه عربستان محسوب نمی‌شود. دشمنی او با حکام سعودی و خصومت حکام سعودی با او روشن است. آمریکا نیز این دشمنی را جدی و اساسی می‌انگارد.^(۳۴) سازمان او نیز لطمه‌های جدی دیده و حسب گزارشها، حدود یک سوم اعضای آن کشته، بازداشت یا متواری هستند. بنابراین مهم‌تر از بن‌لادن و شبکه او، کیش شخصیت یا تصویری قهرمانی از بن‌لادن است بی‌توجه به آن که او واقعاً کیست و شخصیتاً چگونه است. این کیش شخصیت در حال تقویت شدن، بهانه‌ای یا کاتالیزور و محلی است که بدان سو می‌رود تا گرایشهای نهفته در داخل سیاست عربستان و نیز در تاریخ روابط آمریکایی عربستانی را متبلور کند و به گونه‌ای که به آینده مربوط است و ما از آن بی‌اطلاعیم، آن را به تحقق برساند. این کیش شخصیت در جوامع عربی، زمان به زمان قوی‌تر در حال شکل‌گیری است و پس از مرگ او احتمالاً

که هر لحظه امکان بازگشت بی ثباتی و ناامنی و شروع مجدد درگیریها در این کشور وجود دارد. لذا در شرایط وجود هرگونه بی ثباتی، مسائل ژئوپلیتیک قومی در این کشور بار دیگر تقویت می شود. (۱۴) در واقع حکومتها و دولتها را می توان تغییر داد، اما شرایط زندگی و حوزه های قدرت و مرزهای قومیتها به آسانی قابل تغییر نیستند.

۲- تحولات سیاسی و امنیتی

الف- شکل گیری نوع جدیدی از اسلام سیاسی

شکل جدید اسلام سیاسی با وقوع انقلاب اسلامی وارد منطقه خلیج فارس شد و حکومتهای منطقه و غرب را مورد چالشهای جدی قرار داد. با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر آشکار شد که نوع جدیدتری از اسلام سیاسی بر محور رادیکالیسم سنی در کشورهای عربی حوزه خلیج فارس در حال شکل گیری است که مظاهر تمدن غرب را به چالش می طلبد. چنین منشاء ایدئولوژی نگاه غرب و جامعه جهانی را نسبت به کشورهای منطقه تغییر داده است. بدین معنی که بار دیگر نظریه رویارویی جهان غرب و جهان اسلام را تقویت کرده و نوعی بدبینی و هراس نسبت به مسلمانان را در جوامع غربی پدید آورده است. البته ریشه های چنین تعارضی را باید بیش از هر چیز در برخوردهای غیر واقع بینانه غرب با مسائل و مشکلات اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ملتهای منطقه جستجو کرد. در واقع بسیاری از تهدیدات ناشی از شکل گیری عملیات تروریستی، ریشه در سرخوردگی و نارضایتی مسلمانان از سیاستهای ناعادلانه غرب و به خصوص ایالات متحده در برخورد با مردم منطقه دارد.

در منطقه خاورمیانه و به خصوص خلیج فارس، تصورات و دیدگاه های اعراب نسبت به آمریکا در طول دهه گذشته، به سرعت بدتر شده است. این مسئله بیش از هر چیز ناشی از دو مسئله است: ۱- سیاست



قوی تر خواهد شد. به وسیله بن لادن یک تاریخ در خود in self در شرف تبدیل به یک تاریخ برای خود For self است (خروج غول توین بی از چراغ). به ویژه عربستان سعودی با وجود هر میزان نفرت متقابل از بن لادن، به یمن یا به وسیله او به موقعیت خود، کمتر از بابت مزایای اقتصادی و موقعیت استراتژیک اش و بیشتر از بابت متورم شدن عامل ایدئولوژیک و ملی، حساس شده و از موضع به سوی مواجهت با یک تناقض یا دوگانگی بزرگ و تاریخ ساز می شتابد که در دنباله به آن می پردازیم.

بلافاصله پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، رهبران سعودی قول حداکثر همکاری در مبارزه علیه تروریسم و یافتن بن لادن را به آمریکا دادند. آنان در مذمت حمله تروریستی به برجهای تجاری نیویورک کاستی و تزلزل به خود راه ندادند و ملک فهد حتی به عباراتی احساسی و عاطفی از این گونه توسل جست که «تروریسم نه وطن می شناسد (اشاره به بن لادن)، نه دین و نه هویت دارد و مصداق فساد فی الارض است». اما روشن است که مشکل عربستان تروریسم نیست، نتایج تروریسم است. با وجود این، دولت عربستان خود را به مبارزه جهانی علیه تروریسم متعهد ساخت. به سخن دیگر عربستان علاوه بر نتایج تروریسم که مشکل خاص آن است، خود را به مبارزه جهانی علیه تروریسم که چندان ربطی به منافع و دغدغه های این دولت ندارد نیز متعهد ساخت.

حمایت عربستان از مبارزات ضد تروریستی

می‌تواند دو صورت داشته باشد: محکومیت رسمی و اخلاقی تروریزم از سوی دولت عربستان و تضمین صدور نفت به کشورهای درگیر مبارزه علیه تروریزم. حمایت نوع اول از سوی همه شاهزادگان اصلی حکومت انجام شده است. اما نباید اندیشید که تضمین صدور نفت نیز مانند مشارکت اولی، مشارکتی بی‌اهمیت است. اگر قرار باشد که یک اقدام نظامی در داخل یا نزدیک خاورمیانه صورت بگیرد، قیمت نفت به طور ناگهانی و شدید افزایش خواهد یافت. در این اثنا هر نوع کاهش در تولید یا صدور نفت از سوی عربستان می‌تواند افزایش قیمت نفت را باز هم تشدید نماید و مشکلاتی بنیادین را برای اقتصاد جهانی فراهم آورد. عربستان همچون گذشته، ضرورتاً در آینده نیز باید ضامن ثبات در نظم جهانی باشد (بنابراین عربستان بازیگری عمده، نه حتی در سطح منطقه‌ای که در سطحی جهانی است). آمریکا البته در خواست همکاریهای گرم‌تری نیز دارد و مثلاً می‌خواهد که پایگاه فرماندهی تازه تأسیس خود در منطقه الخرج که در ۷۰ کیلومتری جنوب پایتخت عربستان قرار دارد و از قبل محل استقرار پنج هزار سرباز آمریکایی بود را در جنگ علیه تروریزم فعال‌تر سازد. اما سعودیها در برابر این نوع درخواستها مقاومت نشان می‌دهند. آنها آشکارا بیان کرده‌اند که نمی‌خواهند کشورشان مرکز حمله به کشوری عربی یا اسلامی واقع شود. این مقاومت در روابط آمریکا و عربستان بالنسبه پدیده جدیدی

است. (۲۵) چرا عربستان علاوه بر حمله بر کشورهای عرب، حمله به کشورهای اسلامی را نیز مکروه می‌دارد؟ پاسخ به روشنی آن است که عربستان بر خلاف کشورهای عرب دیگر، کلیددار خانه کعبه، قبله همه مسلمانان جهان با هر نژاد و زبان و ملیت است و به دلیل این موقعیت خود نمی‌تواند اسلامیت را به نفع عربت در محاق انزوا قرار دهد. دولت سعودی با فشار تاریخ (تاریخ اسلام در منطقه) علیه سلطه خارجی و علیه خود مواجه است و حتماً باید این فشار را به نحوی و به سوی سلطه خارجی برگرداند تا «خود» بماند. به این مسئله بیشتر می‌پردازیم.

با وجود مخالفت صریح عربستان با حمله آمریکا به عراق، در سطح بیانیه‌های سیاسی و روابط دیپلماتیک، آمریکا از واکنشهای ضد تروریستی عربستان اظهار رضایت کرده است. اما مطبوعات، محافل غیررسمی و حتی مقامات درجه دوم آمریکا آشکارا از عربستان ناخشنود هستند و یک نمونه بارز این نارضایتی امتناع شهردار نیویورک از پذیرش کمک ۱۰ میلیون دلاری یک شاهزاده سعودی است که باعث رنجش مقامات عربستان شد. این دوگانگی و اختلاف بین مقامات سطوح اول دولت آمریکا از یک سو و مقامان پایین‌تر و غیررسمی از سوی دیگر غیرعادی و نامتعارف نیست. دولتها اصولاً به دلیل مسئولیتهای حساس در سطح ملی و موقعیتهای خطیری که همواره در آن قرار دارند و در یک کلام به دلیل

آمریکا در قبال حکومت‌های خود کامه عرب؛ ۲- موضع نا عادلانه و غیرمنصفانه ایالات متحده در مناقشه اعراب و اسرائیل. در مورد اول، سطح بی‌اعتمادی و بی‌اعتنایی اعراب به رهبری سیاسی در کشورهاشان بسیار بالا رفته، به نحوی که بسیاری از اعراب ایالات متحده را در به تأخیر افتادن ایجاد فضای باز سیاسی در جهان عرب مقصر قلمداد می‌کنند. در مورد دوم، حمایت آمریکا از مواضع اسرائیل، نوعی نارضایتی و سرخوردگی را از نقش این کشور به دنبال داشته است. (۱۵)

تروریسم القاعده‌ای بیش از هر چیز نتیجه این نوع سرخوردگی از نقش مداخله جویانه غرب در امور ملت‌های منطقه است. ماهیت عملیات تروریستی جدید، برخلاف سابق به گونه‌ای است که خصلت بومی، خاص، فردی ناسیونالیستی و یا دولتی ندارد. القاعده در جذب نیرو به لحاظ هویتی در سطح فراملی عمل کرده و ادعا می‌کند که به نمایندگی از ملت‌های مسلمان که در ۵ قاره جهان گسترده هستند، وارد عمل می‌شود و منافع آمریکا را مورد هدف قرار می‌دهد. (۱۶) در حال حاضر سازمان القاعده از لحاظ مالی و لجستیکی به سازمان‌های خیریه، بخش‌های خصوصی و حامیان ثروتمند خود که عمدتاً در دو کشور عربستان سعودی و امارات متحده عربی و سایر کشورهای حوزه خلیج فارس و جهان عرب زندگی می‌کنند، متکی است. (۱۷)

ب- تهدیدات جدید امنیتی در خلیج فارس

وقایع ۱۱ سپتامبر سبب گردید تا حکومت‌های عربی منطقه خلیج فارس این واقعت را درک کنند که تهدیدات امنیتی آنها، بیش از آنکه از ناحیه خارجی و کشورهای هم‌چون ایران باشد، ناشی از تهدیدات داخلی و برخاسته از بحران‌های هویتی به عنوان نتیجه‌ای از بی‌عدالتی‌های سیاسی، شکاف‌های اقتصادی و فرهنگی ناشی از روند جهانی شدن و همچنین وابستگی امنیتی، سیاسی و اقتصادی حکومت‌های این کشورها به غرب است.

←

ذات خود، ناچارند در واکنش‌های خود، به نیازهای فوری‌تر به ضرر نیازهای اساسی‌تر که در آینده مطرح می‌شوند اولویت دهند. اما روشنفکران و تحلیلگران غیردولتی اسیر چنین ضرورتی نیستند. آنها به کناکنش‌های دیپلماتیک و مخصوصاً به لفاظی‌ها و وعده‌های مقامات عربستانی دل خوش نمی‌دارند و معتقدند هماهنگی‌های عربستان با مبارزات ضد تروریستی قطعاً کاهش خواهد یافت. (۲۶) این تحلیلگران و مقامات پشت پرده نگران روندهای آتی هستند که می‌تواند در افق پدیدار شود. جرج فریدمن می‌گوید از آنجایی که آمریکا نمی‌تواند تعقیب و سرکوب بن لادن و القاعده را متوقف کند، در درازمدت گسست از عربستان حتماً رخ خواهد داد و در آینده دیگر چیزی وجود نخواهد داشت که دو کشور را به هم متصل نماید و البته این گسست برای آمریکا بسیار دردناک خواهد بود زیرا هیچ کشور دیگری موقعیت استراتژیکی ممتاز عربستان را از جمله در مناسبت استراتژیکی این کشور در استقرار نیروهای آمریکایی نخواهد داشت. (۲۷) به هر حال تحلیلگران فراوانی آینده روابط عربستانی - آمریکایی را تیره می‌بینند. حسب تحلیلی از سایت خبری بی.بی.سی؛ آمریکا و انگلیس چون نمی‌توانند حضور کوتاه مدت شان در افغانستان و شاید سپس در عراق را تضمین کنند، استعداد بحران‌زایی باقی مانده و هر زمان بیشتر می‌شود. (۲۸) حتی برخلاف اظهارات رسمی مقامات آمریکایی که رضایت از عربستان را بازتاب می‌کند، روشن است که

میل به تغییر در روابط دوجانبه عمیقاً در دستگاه سیاست خارجی آمریکا وجود دارد. مارتین ایندایک معتقد است حادثه یازده سپتامبر و مرگ چندین هزار آمریکایی ایجاب می‌کند که آمریکا دیگر به تداوم گفتگوهایی که در دهه ۹۰ با دولتهای مصر و عربستان داشته است، نیاندیشد و به برخوردهای تازه‌ای با آنان رو کند.^(۲۹) تازه، این درحالی است که محافظی در آمریکا و از جمله خود ایندایک اذعان دارند حملات گروه بن‌لادن اساساً قرار بود علیه حکومت‌های مصر و عربستان باشد اما از آنجا که این حکومتها تحت حمایت آمریکا بودند و حملات علیه آنان ممکن بود، آنها به آمریکا اقبال کردند؛^(۳۰) گمانی که البته چندان درست نمی‌نماید زیرا سخنان بن‌لادن نشان می‌دهد که او عربستان و مصر را اهدافی مهم نمی‌انگارد و سران آنها را جز شاخه‌هایی بی‌اهمیت از قدرت آمریکا و اسرائیل تلقی نمی‌کند. آن دسته از نخبگان آمریکایی که معتقدند عربستان هیچگاه با حمله آمریکا به عراق و هیچ کشور دیگر منطقه موافقت نخواهد کرد و از این رو روابط با آن باید دستخوش بازنگری اساسی واقع شود، احتمالاً با محافل تندروتر سیاست خارجی آمریکا یا لابی‌های صهیونیستی ارتباط دارند. با این حال، این گرایش تا مرز عمل، یعنی روابط با عربستان فاصله زیادی دارد، حتی اگر جرج کارل لوین رئیس کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان آمریکا گفته باشد آمریکا باید نیروهای خود را از عربستان خارج کند و تأکیدات خود را بر کشور

دیگری بگذارد.^(۳۱) احتمالاً یک دلیل امتناع حتی نسبی آمریکا از توجه به عربستان و مصر، آن است که کاهش حمایت یا تضعیف روابط با این کشورها می‌تواند به تکرار تجربه انقلاب ایران منجر شود. اما این دلیلی کهنه و این زمان کمتر قابل توجه است. در زمانه کنونی احتمالاً اصلی‌ترین دلیل برای تداوم روابط دوگانه در میان مدت آن است که عربستان و مصر برای آمریکا عواملی برای قانع کردن جهان اسلامی به این هستند که نبرد آمریکا علیه تروریسم، نبرد علیه اسلام و مسلمانان نیست. از نظر بسیاری از مسلمانان آغاز روابط پراصطکاک با عربستان از سوی آمریکا، آغاز رابطه خصمانه با جهان اسلام و حتی اسلام تلقی می‌شود. گذشته از آمریکا، عربستان نیز در تداوم روابط کنونی خود با آمریکا خواهد کوشید و این کوشش شامل مبارزه علیه تروریسم نیز می‌شود. اما در مبارزه ضد تروریستی عربستان هم نشانگان واگرایی از آمریکا دیده می‌شود: رهبران عربستان بعد از حمله به برج‌های تجاری نیویورک، گرچه قول همه‌گونه همکاری برای مبارزه با تروریسم را به مقامات آمریکایی دادند، اما در همان حال اصرار می‌کردند که آمریکا باید در اندیشه عدالت باشد نه انتقام.^(۳۲) جالب آن است که بن‌لادن که در آغاز دهه ۲۰۰۰ میلادی برترین نماد اختلافات و مشکلات اساسی در روابط عربستان و آمریکا است، خود در آغاز دهه هشتاد برترین نماد وحدت استراتژیک و یکسانی منافع ملی - امنیتی دو

محور اصلی این تهدید رشد و تقویت «رادیکالیسم سنی» است. کاهش شدید قیمت نفت در طول دهه ۱۹۹۰ و به دنبال آن کاهش درآمد دولتهای منطقه خلیج فارس و افزایش رکود اقتصادی در منطقه، منجر به افزایش نارضائیهای عمومی و مشکلات گسترده اجتماعی در میان اقشار مختلف جوامع منطقه گردید.^(۱۸) نتیجه این امر تقویت رادیکالیسم سنی و شکل‌گیری شاخه‌ای از آن در قالب فعالیتهای تروریستی بود. البته شکل‌گیری رادیکالیسم سنی بیش از هر چیز به نقش و منافع ایالات متحده از تقویت آن برمی‌گردد. بدین معنی که ایالات متحده به دو دلیل در اوایل دهه ۱۹۸۰ به تقویت رادیکالیسم سنی پرداخت: ۱- مبارزه با ارتش سرخ در افغانستان؛ ۲- جلوگیری از رشد و نفوذ انقلاب اسلامی ایران در منطقه. اما عواملی همچون خروج شوروی از افغانستان، جنگ خلیج فارس و فروپاشی شوروی سبب رویگردانی آمریکا از این نیرو گردید. از میان عوامل فوق وقوع جنگ خلیج فارس سبب گردید تا توجه آمریکا به سوی عراق و منطقه خلیج فارس جلب شود و لذا از تقویت هر چه بیشتر فعالیتهای این نوع رادیکالیسم در قالب عملیات تروریستی و در افغانستان غافل گردد.^(۱۹)

تحولات فوق سبب شدند تا این بار محور انتقاد رادیکالیسم سنی متوجه خود آمریکا، غرب و حکومت‌های منطقه گردد. طبق سیاست گذشته، گروه‌های رادیکال ابزار فشاری برای وابستگی بیشتر حکومت‌های منطقه به غرب در نظر گرفته می‌شدند، اما اکنون خود این گروه‌ها باز پرسؤال بردن ساختارهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی نظام‌های منطقه، به عنوان خطری جدی برای حکومت‌های منطقه به حساب می‌آیند. از سوی دیگر تغییر سیاست‌های ایالات متحده در جهت مبارزه با رادیکالیسم، روز به روز موجب گسترش نارضائیهای مردمی در کشورهای این منطقه می‌گردد. بنابراین کشورهای منطقه خلیج فارس در آینده با چالش‌های

←

کشور بود. بن لادن تجلی سیاستی بود که قرار بود سدی هم در مقابل دولت اسلامی ایران و هم روسیه شوروی باشد و مخصوصاً در مورد ایران، آلترناتیوی برای انقلابیگری شیعی در حال گسترش در منطقه ارائه نماید. اما به نحوی طنزآمیز، اصلی‌ترین نماد وحدت دو کشور، اصلی‌ترین نماد گسیختگی شد.

رهبران عربستان از آمریکا خواستند که در اندیشه انتقام نباشد و به عدالت بیاید. اگر نیک بنگریم این عبارت در درون خود حاوی دو پذیرش یادآوری متناقض است که یکی دیگری را نفی می‌کند: اول این قبول و پذیرش است که آمریکا به دلیل موقعیت جهانی خود در موضع یک داور جهانی قرار دارد و می‌تواند اخلاق جهانی را اگر بخواهد اعمال و مخصوصاً عدالت را مستقر نماید. اما پذیرش (Perception) دوم، در نقطه مقابل این تن دادن ذهنی - روحی به هژمونی آمریکا قرار دارد و حاوی ترس از انتقام یک ابرقدرت خشمگین است. دومی احساس نسبتاً جدیدی است که بر احساس قدیمی اول (متعلق به دوران جنگ سرد و سالهای آغازین استقلال) بار شده و آن را تضعیف کرده است. روشن است، اگر عربستان به امکان انتقام‌گیری آمریکا بیانداشد، قطعاً به امکان مقاومت خود نیز خواهد اندیشید. گرچه طرفین می‌دانند که در هر حال پای انتقام از خاندان سعودی و دولت عربستان در بین نیست و هدف عبارت از بنیادگرایی اسلامی است، اما عربستان به عنوان پایگاه اسلام در چشم و دل

بسیاری از مسلمانان، نمی تواند نسبت به این انتقام بی تفاوت باشد. با این حال نکته بعدی از این هم مهم تر و بسیار مهم تر است. این تمنای عدالت از آمریکا، در آخرین تحلیل از اسیر بودن عربستان در چنبره یک دوگانگی بزرگ حکایت می کند که می تواند مسائل اساسی را در آینده پدید آورد و آن عبارت از ضرورت ساختاری و تاریخی وفاداری به مهم ترین متحد خود از یک سو ضرورت اخلاقی و جدید دفاع از موقعیت رهبری یا مرجعیت خود در میان ملتهای مسلمان جهان از سوی دیگر است. مسئولیت و حس رهبری جهان اسلام اگر احیا شود با وابستگی، تابعیت و مشروط بودن نمی خواند. البته در ابتدای دهه نود نیز همین تعارض به صورت سطحی تریک بار پیش آمده بود. نیم میلیون سرباز آمریکایی در خاک عربستان سعودی و در کنار دو حرم شریف مسلمانان، حکومت سعودی را با مشکل مشروعیت ادعاهای اسلام پناهی و اسلام طلبی خود مواجه ساخته بود.^(۳۳) اما این بار تعارض بسیار درونی تر، شدیدتر و نیز در حال احیاشدگی است و عامل آن نیز بن لادن است. از آن سو، آمریکا نیز این بار جز به «حداکثر حمایت» راضی نیست^(۳۴) و برای این کار دلایلی روشنی نیز دارد. اسامه بن لادن یک تبعه پیشین عربستان است. از ۱۹ تن حمله کننده به برجهای تجاری نیویورک ۱۵ تن تبعه سعودی بوده اند. هم اکنون نیز دو سوم اسرای القاعده در دست دولت آمریکا را اتباع عربستان تشکیل می دهند.

عربستان یکی از سه کشوری (همراه با مارات متحده عربی و پاکستان) بود که بلافاصله پس از اعلام دولت طالبان آنها را به رسمیت شناختند. فراتر و مهمتر از همه این موارد، سیاستگذاران آمریکایی شاید به درستی می اندیشند که این حد بالا از توان فنی و تکنولوژیکی بنیادگرایان اسلامی در حمله به برجهای تجاری نیویورک جز به یمن فضاهای باز در ساختارهای فنی، حکومتی و اقتصادی عربستان، از چه منبعی می تواند اخذ شده باشد؟ محافل آمریکایی این را هم با اهمیت تلقی می کنند که شاهزاده عبدالله، حاکم واقعی عربستان در نامه عتاب آمیزی به بوش در قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر بیان کرده بود که پس از ۶۰ سال، روابط آمریکا و عربستان در شرف از هم گسیختگی است.^(۳۵) به تفکیک از تحلیلگران مطبوعات و محافل غیردولتی، حتی مقامات دولت آمریکا نیز ر گفتگوهای خصوصی از عدم همکاری عربستان با آمریکا در تحقیقات پیرامون تروریزم در آن کشور اظهار نارضایتی می کنند.^(۳۶)

عربستان در پرتو دوگانگی یادشده (وفاداری ساختاری به آمریکا و وفاداری ناخواسته به اسلامیت حساس شده یا سیاسی شده)، با دو نوع فشار داخلی و خارجی مواجه است که منعکس و متناظر از هم پیش می روند و هر یک خاندان سعودی را به سویی می کشانند. در این دوگانگی دیگر آمریکامستقیم و از نزدیک ایفای نقش نمی کند بلکه این بار پای «غرب» یا تمدن

دشواری روبرو هستند. به عبارت دیگر از یک سو برای حل معضل رادیکالیسم سنی باید به اصلاحات سیاسی تن در دهند و از سوی دیگر تداوم نارضایتیهای عمومی به رشد رادیکالیسم سنی کمک خواهد کرد. با توجه به تحولات جدید، نگرش حکومتهای منطقه نسبت به تهدیدات امنیتی آنها دچار تغییر شده است. یعنی تهدید واقعی آنها داخلی است نه ناشی از قدرتهای منطقه‌ای همانند ایران. این مسئله تأثیر به‌سزایی در برقراری مناسبات نزدیک میان ایران و کشورهای منطقه خواهد داشت.

ج- کم رنگ شدن بازیهای ایدئولوژیک

هر چند با بروز وقایع سپتامبر، نگاه غرب به کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس و خصوصاً عربستان سعودی، دچار تغییر شده؛ در غرب از این کشورها به عنوان منشاء اصلی شکل‌گیری تروریسم یاد می‌کنند، این امر به تدریج منجر به تحکیم روابط و کم رنگ شدن بازیهای ایدئولوژیک بین دو قدرت بزرگ منطقه، یعنی ایران و عربستان سعودی می‌گردد. از هنگام بروز انقلاب اسلامی، نوعی تقابل بین دو ایدئولوژی بزرگ منطقه یعنی اسلام شیعی و اسلام سنی شکل گرفته بود، به نحوی که هر دو ایدئولوژی مشروعیت حکومتیهای یکدیگر را زیر سؤال می‌بردند و بر همین اساس تداوم بازیهای ایدئولوژیک و تأکید بر ارزشهای خاص از سوی دو طرف به نوعی منجر به ایجاد تنش و اختلافات در روابط کشورهای منطقه می‌گردید. اما با بروز وقایع اخیر و آشکار شدن نقش رادیکالیسم سنی در تهدید حکومتهای منطقه، این مسئله رفته رفته کم رنگ می‌شود. در واقع سقوط طالبان در افغانستان از یک سوشکست تبلور عینی و عملی جریان وهابیت افراطی و همچنین ناخرسندی جامعه بین‌المللی از رفتار ایدئولوژیک و سیاسی کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، خصوصاً عربستان سعودی بود و از سوی دیگر حملات همه‌جانبه رسانه‌های گروهی غرب به این

←

غربی در کلیت خود مطرح است که نه به طور مستقیم و نزدیک همچون مورد آمریکا، بلکه غیربرجسته و تدریجی اما اساسی و تعیین‌کننده باعث تأثیر می‌شود. فشار بیرونی عربستان را به سوی همنوایی «تام» با غرب می‌خواند و فشار درونی که هم روندهای درونی در جامعه عربستان و هم فشار افکار عمومی جهان اسلام را شامل می‌شود این کشور را به سوی ناهمخوانی «اساسی» با آن سوق می‌دهد. از همین جا می‌توان فهمید که عربستان تدریجاً در حال رسیدن به «لبه مقاومت» است؛ یعنی جایی که مقاومت (در حوزه کلی تمدنی یا در حوزه خاص سیاست خارجی) باید شروع شود. مخصوصاً آن که در حال حاضر عربستان برخلاف سالیان پیش به حضور حمایت‌گرانه آمریکا در منطقه کمتر احساس نیاز می‌کند و حتی آن را مغایر با امنیت و ثبات خود می‌داند، زیرا حضور نزدیک آمریکا بر مشکل مشروعیت سیاسی خاندان سعودی می‌افزاید. به علاوه اینک در زمانه‌ای به سر می‌بریم که دیگر عربستان برخلاف دوران جنگ سرد، نمی‌تواند کاهشهای پیاپی در سقف قیمت نفت را اقدامی در راستای منافع دوجانبه آمریکایی-عربستانی تلقی کند. کاهش درآمد نفت به تعهدات داخلی و خارجی عربستان لطمه می‌زند و بر خلاف دوران جنگ سرد و سالهای دهه هشتاد، نتایج منطقه‌ای و بین‌المللی شوق‌انگیزی برای این دولت ندارد.^(۳۷) نباید فراموش کرد بخش عمده‌ای از مخارجی که عربستان در گذشته و حال و مخصوصاً از آغاز

انقلاب اسلامی به این سو متقبل می شود بنام رهبری جهان اسلام است و در ذیل همین تعهد انجام می گیرد. این ویژگی اقتصادی دولت سعودی که همیشه وجود داشته است، این زمان اهمیت بیشتری یافته و در خدمت استقلال گرایی این کشور قرار گرفته است. از این رو کاهشها در قیمت نفت به مخارج اسلامی عربستان لطمه وارد می کند و این لطمه به حیثیت منطقه ای و ملی عربستان است.

به طور کلی و براساس آنچه که گفته شد، به نظر می رسد روندها رو بدان سو دارند که در آن عربستان احساس کند به مشروعیت داخلی بیشتر نیاز دارد تا به رضایت خارجی، خلاصه، تناقض عملی و حاد شونده عربستان، تناقضی بین درون و بیرون است. الهام بیرونی خاندان سعودی را به سوی مشارکت و نظام حزبی، آزادی مخالفان، پارلی مانتاریزم و دموکراسی فرا می خواند در حالی که الهام درونی، گسترش شوراها، شیخی و قبیلگی یا محلی و نهایتاً گونه ای پوپولیزم (مردم گرایی غیرایدئولوژیک) را مجاز می دارد. در حالی که الهام خارجی، اسلام سکولاریزه را در مقام دینی ساکن و در حوزه انتخاب فردی توصیه می کند، این خاندان که به هر حال اینک با اسلامی سیاسی شده، حساس شده و عملگرا مواجه است، مایل است آن را معتدل تر و مدرن تر ببیند. بنابراین خاندان سعودی در برابر یک اسلام سکولار، فردی و ضد عمل جمعی، یک اسلام سیاسی و جمعگرای معتدل تر و اهل دیالوگ و تفاهم با

دولت حاکم راه هم شدنی تر و معتدل تر و هم مفیدتر می یابند و آن را ترجیح می دهند. مفیدتر از این رو که چنین اسلام مدعی و جمع گرایی، مشکل هویت دولت سعودی را بهتر اجابت می کند، اسلام سکولار گرچه آرامش سیاسی می آفریند اما چندان نیروی اجتماعی خلق نمی کند و فایده آفرین نیست. الهام خارجی، وفاداری در سیاست خارجی و الهام یا فشار داخلی استقلال در سیاست خارجی را ندا می دهند. در یک کلام. فشار بیرونی خاندان سعودی را به سوی «پذیرش» لیبرالیزم و دموکراسی می خواند و فشار داخلی آن را به سوی «دست و پا کردن یا ساختن» گونه ای ناسیونالیزم زیست شده و به تجربه در آمده سوق می دهد. در حالی که الهام و فشار خارجی بر حقوق طبیعی و حقوق بشر مبتنی بر آن به عنوان منطق اقدام دولت موکد است، فشار داخلی این عام گرایی فلسفی را رد کرده و بردین خاص و از نظر جغرافیایی محدود اسلام (و در مواردی بر عربیت) پافشاری می کند. در مقام مقایسه، باید دانست که برخلاف تناقضها در هویت دولت مدرن ترکیه، تناقضات کنونی سیاست عربستان دکترینی نیست، واقعی است و نهفته نیست بلکه در حال تشدید یافتن است.^(۳۸) اصولاً وجود تناقضات دکترینی یا فکری در یک دولت هیچگاه فروپاشی آن را الزامی نمی کند و حتمیتی برای ظهور بحرانهای واقعی بر نمی سازد. دولت، چون همواره با حق انتخابهایی جزئی و خاص، عملگرایانه و نیز نوبنو شونده مواجه است، همواره می تواند

کشورها به دلیل رشد افراط‌گرایی اسلامی را در پی داشت. نتیجه تحولات فوق‌آگاهی حکومت‌های منطقه از خطرات و تهدیدات بالقوه و دستیابی به راه‌های مختلف خروج از این بحران است. نزدیکی بیشتر روابط ایران و عربستان، یکی از اهرم‌های مناسب برای متعادل کردن وضعیت سیاسی، امنیتی و اقتصادی در حوزه خلیج فارس به حساب می‌آید.

۳- آسیب‌پذیریهای اقتصادی و اجتماعی

وقایع ۱۱ سپتامبر و لشکرکشی آمریکا به افغانستان و تقویت فضای امنیتی منطقه،^(۲۰) موجب تحمیل خسارات فراوان اقتصادی و اجتماعی به کشورها و ملت‌های منطقه گردیده است. در حوزه فعالیت‌های اقتصادی تیلور عینی این خسارات در زمینه‌هایی همچون تورسیم، کاهش سرمایه‌گذاریهای خارجی، بالارفتن ریسک سرمایه‌گذاری، کاهش اشتغال و افزایش بیکاری، افزایش حق بیمه، بی‌ثباتی در بازار بورس، رکود بخش حمل و نقل و ارتباطات، کاهش قیمت نفت و... به سرعت نمایان گردید.

در حوزه فعالیت‌های اجتماعی نیز زمینه‌هایی همچون ایجاد محدودیت‌های مهاجرتی و سخت‌گیری در زمینه اعمال قوانین مربوط به اخذ روایید برای اتباع منطقه، دید منفی نسبت به اتباع خاورمیانه در غرب، گسترش نارضایتیهای عمومی از حکومت‌های منطقه و... قابل مشاهده می‌باشند. در میان کشورهای حوزه خلیج فارس، عربستان سعودی بیشترین آسیب‌پذیریها را از جنبه‌های مختلف ایدئولوژیک، اقتصادی و اجتماعی متحمل شده است؛ چنین آسیب‌پذیریهای می‌تواند نگرش این کشور در برقراری مناسبات نزدیکتر با ایران را دچار تحول کند. از جمله این آسیب‌پذیریها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- شکست اندیشه عینی و عملی و هابیت در منطقه با سقوط حکومت طالبان؛

←

تناقضات ایدئولوژیک خود را به تأخیر اندازد و از واقعی شدن آن جلوگیری کند.

مشکل بزرگ سیاست عربستان اما، آن است که تناقضاتش واقعی است و در جلوی چشم قرار گرفته است و دیگر همچون ترکیه، نمی‌تواند آن را پیاپی به تأخیر افکند. هر میزان تأخیرافکنی ممکن، تاکنون صورت گرفته است و اینک زمان اقدام یا شجاعت موضع‌گیری است. مشکل بزرگ در یک کلام آن است که عربستان همیشه حافظه کار، اینک حتماً باید با انقلابی‌گری (نوع اسلامی آن از داخل و از منطقه و درخواست‌های لیبرالی از خارج) کنار بیاید. عربستان از بحران افغانستان به این سو، تاحدی در زمینه اسلام‌گرایی چنین کرده است.^(۳۹) اما روشن است که با این رفتارها و نمادسازیهای جزئی، نه درخواست‌های اسلامی تشفی می‌یابد و نه درخواست‌های لیبرالی. این، مخصوصاً جالب است که مرکز اسلام محافظه‌کار باید به مرکزی برای گونه‌ای انقلابی‌گری اسلامی تبدیل شود. طبیعی است که در چنین وضعیتی، هر رژیم در جستجوی راهی میانه باشد؛ راهی که در آن هم نخبگان بر سریر قدرت بمانند و هم ساختارهای عتیق به نحوی بازسازی شوند که بتوانند به اقتضایات جدید پاسخ بگویند. اما می‌توان اندیشید دولت آمریکا مانع می‌شود که عربستان بی‌دغدغه و با فراغ بال راهی در میانه سنت و مدرنیسم و حسب تجربه و عقل سلیمش - عقل ناشی از تاریخ دولت در عربستان - برای خود بجوید، این بدان دلیل است که عربستان و

آمریکا درک متفاوتی از ضرورت تحول دارند. آمریکا در اندیشه اولویت نوسازی سیاسی است که سپس ابعادی مانند توجه به حقوق بشر، آزادگذاریهای فرهنگی، آزادی اجتماعات و غیره را در برمی گیرد و آن را استراتژیکترین راه حل برای جلوگیری از ظهور یک بن لادن دیگر می داند.^(۴۰) به عبارت دیگر، راه حل قطعی آمریکا در برابر معضل بنیادگرایی در منطقه، اصلاحات ساختاری مدرن در سیاست منطقه به ویژه در عربستان - به عنوان بزرگترین کشور منطقه برای آمریکا - است. این نوسازی برای اعراب، تکلیفی سخت و گذشت ناپذیر از سوی آمریکا است.^(۴۱)

آمریکا چه تصویری از نوسازی سیاسی یا مدرنیزاسیون سیاسی دارد؟ این تصور با تصویری کلاسیکی از لیبرالیسم در تطابق است، یعنی این فرض در آن جاری است که جامعه مدنی بهتر

یا لازم است «در برابر دولت» قرار داشته باشد و هویت خود را در تقابل با و منفک از دولت تعریف نماید. آمریکا مایل است طبقات متوسط رو به رشد جامعه عربستانی یعنی کسانی که در طول حدود ۶۰ سال، صمیمیت لازم با، یا فهم متقابل خوبی در دیالوگ با آمریکا به دست آورده اند و در یک کلام به خوبی آمریکایی (آمریکانایز) شده اند، وارد فضای سیاست خانوادگی آل سعود شوند. این، تصور آمریکایی از مشارکت سیاسی یا هدف آن از نوسازی سیاسی است. اما روشن است که ورود یکی به صحنه، به طور ناگزیر خروج دیگری از صحنه

خواهد بود. بسیار بعید می نماید که ساختار سیاسی عربستان ظرفیت تطابق با چنین تعریف یا هدفی از نوسازی سیاسی را داشته باشد؛ اما محافل آمریکایی به نحو جالبی بر خلاف این می اندیشند. از نظر آنها، شکست عربستان در تأمین منافع آمریکا از جمله در استقرار نظام سیاسی مدرن (استقرار لیبرالیسم دموکراسی) باعث سقوط خودشان می شود.^(۴۲) اما با استدلالی کاملاً مخالف این، خاندان سعودی قطعاً معتقدند که متأثر از تحولات موجود، آمریکا در دراز مدت یا میان مدت قصد کنار نهادن آنان از قدرت را دارد. این به شکلی دیگر، داوری راجر هاردی تحلیلگر بی.بی.سی نیز هست. او معتقد است بحران موجود هر چه بیشتر به طول بیانجامد، اختلافات در روابط آمریکایی - عربستانی به هر حال شدیدتر خواهد شد.^(۴۳)

بدین ترتیب، آمریکا درکی کاملاً سیاسی و نیز رادیکال (قاطع) از ضرورت تحول در عربستان دارد. آمریکا می خواهد عربستان از ناحیه سیاست و مشخصاً از موضع فشار خارجی به تحول برسد، اما احتمالاً عربستان می خواهد و شاید بعدها بیشتر خواهد که از ناحیه فرهنگ و تاریخ، ضرورت تحول را اجابت کند، یعنی ابتداً به نوسازی ای کمابیش فرهنگی می اندیشد که سپس ابعاد سیاسی محافظه کارانه ای را نیز شامل شود. عربستان می خواهد که این نوع یا گرایش از نوسازی، منطقی برای ادامه حیات خاندان سعودی بیافریند. این دولت احتمالاً تمایل خواهد

۲- از بین رفتن نفوذ سیاسی و شانس سرمایه‌گذاری اقتصادی این کشور در افغانستان در شرایط عدم حضور طالبان؛

۳- بالا رفتن ریسک سرمایه‌گذاری در این کشور و محدودیت در جذب سرمایه‌گذاریهای خارجی؛

۴- رشد نارضایتیهای عمومی و افزایش درخواست برای انجام اصلاحات سیاسی که همواره از آن سرباز می‌زند؛

۵- ایجاد محدودیتهای مهاجرتی و اخذ روادید برای اتباع این کشور در جوامع غربی؛

۶- ایجاد شکاف در روابط با آمریکا و در موضع مخالف قرار گرفتن این کشور در قبال مسائل امنیتی- سیاسی منطقه، از جمله روند صلح اعراب و اسرائیل.

همچنین سایر کشورهای منطقه، از جمله ایران نیز از وقایع اخیر دچار خسارات زیادی شده‌اند. در حوزه اقتصادی، وقوع این حوادث بیش از هر چیز موجب کاهش سرمایه‌گذاریهای خارجی، بالا رفتن ریسک سرمایه‌گذاری و کاهش قیمت نفت گردیده است. در حوزه اجتماعی و فرهنگی، مردم ایران همانند سایر ملل مسلمان، مورد نوعی سوء ظن و بی‌اعتمادی از سوی جوامع غربی قرار گرفته‌اند و محدودیتهایی از لحاظ صدور روادید و اعمال قوانین سخت مهاجرتی برای آنها وضع شده است. یکی از فوری‌ترین نمود عینی خسارات وارد شده به ایران در حوزه اقتصادی، مربوط به فعالیتهای توریستی است. صنعت توریسم سالانه در ایران بیش از ۳۵ درصد رشد داشت، اما با وقایع اخیر پیش‌بینی می‌شود که رشد آن ۳۰ تا ۴۰ درصد کاهش یابد.^(۳۱) این مسئله آسیب‌پذیریهای زیاد اقتصادی در زمینه کاهش ایجاد اشتغال و فرصتهای اقتصادی به وجود می‌آورد.

فرجام

وقایع ۱۱ سپتامبر نقطه عطف دیگری در تحولات منطقه



یافت که ابعاد ارزشمندی از تاریخ اسلام و اعراب را برجسته کرده و آن را محور روابط خود هم با اسلام‌گرایان و هم با غرب‌گرایان سازد. این ابعاد ارزشمند بیشتر اسلامی و کمتر عربی خواهند بود و دلیل آن چنان که گفته شد، تعهد عربستان به کل جهان اسلام است؛ جهانی که از اعراب و نژاد عرب فراتر می‌رود.

تطبیق ساختارها و حتی الامکان وجهه نظرهای قدیمی با کارکردهای در حال تحول و نوبنو شونده، مستلزم اتخاذ راهی میانه است، اما راه میانه برای عربستان، نمی‌تواند بدون امعان نظر جدی به تجربه مدرنیزاسیون سیاسی در ایران از سوی حکومت اسلامی آن در نظر گرفته شود؛ کشوری که توأمان می‌خواهد دینی و مدرن باشد و این امتزاج را در سطح دکترینی پذیرفته است. هیچ‌الگوی عملیاتی دیگری برای عربستان در بین نیست. اسلام‌گرایی و مدرنیزاسیون سیاسی در هیچ‌جای جهان جز ایران تجربه عملی مداومی از همگرایی را از سرنگذرانیده‌اند. برای مثال، عربستان نمی‌تواند به ترکیه بنگرد، زیرا از نظر تاریخی در ترکیه، این لائیسیزم بود که به سوی اسلام‌گرایی (سنتی و غیر انقلابی موجود در ساختار سیاست ترکیه) اقبال می‌کرد و این اقبال نیز نه به صورت همگرایی بلکه به صورت گونه‌ای توازن بود.^(۴۴) اما عربستان ناچار است با یک اسلام‌گرایی سیاسی، گرچه معتدل اما خارج از خود، همزیستی و همگرایی نماید. مورد ترکیه، گویای حرکت از موضع مدرن به سوی موقعیتی سنتی بود، اما

عربستان همچون ایران، برعکس باید از موضعی کمتر مدرن به سوی موقعیتهایی بیشتر سنتی حرکت کند. ضرورت دست و پا کردن منطقی برای ادامه حیات، می‌تواند تاریخ رقابت آمیز روابط ایران و عربستان را تا سالیانی قطع نماید. این نکته‌ای است که پرداخت آن فرصت جداگانه‌ای می‌طلبد. در اینجا بهتر است برای درک بهتر مشکل یعنی فوریت نوسازی سیاسی، آن را در متن وسیع‌تری بگذاریم، یعنی ابعاد آن را در بیشترین حد ممکن خود بگسترانیم.

به طور کلی می‌توان از حساس شدن و خودآگاهی یافتن زیست مدرن نسبت به حکام عربستان یاد کرد که واقعیتی استثنایی، نوظهور و حتی بی‌بدیل است. این حساس شدن کل جهان مدرن علیه عربستان و سیاست شیخوختی آن، دو ویژگی دارد: فشار اخلاقی و همه‌جانبگی. فشار تمدن یا مدرنیته بر روی دیگر حکومت‌های استبدادی همچون حکومت شاه ایران، فشاری اخلاقی شده و همه‌جانبه نبود، این فشارها اغلب از نوع حقوقی و دیپلماتیک و قابل هدایت‌پذیری بودند. به عبارت دیگر، مدرنیته علیه این کشورها از موضع خودآگاه عمل نمی‌کرد. اما این زمان به نظر می‌رسد همه تاریخ غرب، عامدانه، با همه تاریخ و سنت‌های فکری‌اش، برای آغاز مدرنیزاسیون سیاسی بر روی حکام عربستان فشار می‌آورد. فشاری که اگر به نحوی تعدیل نشود یا انحراف نیابد و یا اجابت نشود، دیر یا زود پایان دولت سعودی را رقم خواهد زد. شاه و دیکتاتورهای دیگر، بیشتر برای مدرنیزاسیون

اقتصادی و کمتر برای مدرنیزاسیون سیاسی تحت فشار بودند. اما مورد عربستان کاملاً به عکس است. شوق سعودیها برای مدرنیزاسیون اقتصادی و صنعتی جای تردید ندارد. مشکل این بار، «خود آنان» یا سیاست قبیلگی شان است. به علاوه این بار بر خلاف حکومت‌های دیکتاتوری دهه هفتاد که فقط از ناحیه آمریکا و تا حدی اروپا تحت فشار بودند، عربستان از ناحیه برخی همسایگان، جامعه داخلی و حتی عناصری از خود حاکمیت تحت فشار است. «فشار تمدن» اگر در همه جای جهان صرفاً یک مفهوم تحلیلی باشد دست کم در عربستان آغاز هزاره سوم میلادی، یک واقعیت تهدید کننده است. احتمالاً هیچ گاه در طول تاریخ مدرن جهان، یک کشور این گونه همه‌جانبه‌حاد و نزدیک برای انجام مدرنیزاسیون سیاسی تحت فشار نبوده است چنین وضعیتی را، جالب است که، افغانستان سراسر غیرمدرن باعث شده است. مجدداً، حکام عربستان سعودی احتمالاً به گونه‌ای بی‌سابقه و استثنایی با تمام مدرنیته و آن‌هم به صورتی که گویی دارای اراده و تصمیم علیه عربستان است، مواجه شده‌اند. در این تنها شدن در برابر مدرنیته، عربستان حکمی استثنایی دارد. حتی ایران انقلاب اسلامی نیز چنین تجربه‌ای را سرنگذارنیده است؛ زیرا فشارها علیه ایران اسلامی، از نوع سیاسی بود نه فشاری اخلاقی از سوی تقریباً تمام جهان مدرن، [چنین فشاری علیه جمهوری اسلامی ایران ممکن هم نبود زیرا انقلاب اسلامی خودش

خلیج فارس به حساب می‌آید. ریشه اصلی این حوادث مربوط به یک روند طولانی است که در بستر اعمال و سیاستهای نا عادلانه ایالات متحده و غرب دربرخورد با مسائل و مشکلات منطقه خاورمیانه، به خصوص منطقه خلیج فارس شکل گرفته است. سیاستهای آمریکا در استقرار پایگاه‌های نظامی در حوزه خلیج فارس، حمایت از حکومت‌های وابسته و دخالت در امور فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی ملت‌های منطقه، حمایت از اسرائیل و... منجر به شکل‌گیری نارضایتیهای عمومی در منطقه شده که نتیجه آن شکل‌گیری فعالیتهای جدید تروریستی جهت تهدید منافع آمریکا و غرب در سراسر جهان است.

وقایع ۱۱ سپتامبر منشاء تحولات جدیدی در تعاملات امنیتی و سیاسی منطقه خلیج فارس به حساب می‌آید که با خود فرصت‌ها و تهدیدات زیادی را برای کشورهای منطقه به همراه داشته است. از جمله مهمترین آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

فرصت‌ها

- اهمیت یافتن نقش ژئوپلیتیک و ارتباطاتی منطقه خلیج فارس و به خصوص ایران در منطقه خاورمیانه بزرگ؛ چنین نقشی مزایای متعدد اقتصادی، فرهنگی و سیاسی برای کشورهای این منطقه به همراه خواهد داشت.

- حرکت در جهت شکل‌گیری یک نظام سیاسی - امنیتی جدید منطقه‌ای که با توجه به ویژگیهای منطقه، عناصر پایداری از واقع‌گرایی در خود داشته باشد؛
- کم رنگ شدن بازیهای ایدئولوژیک در منطقه، خصوصاً بین ایران و عربستان سعودی و حرکت در جهت افزایش همکاریها در زمینه‌های مختلف سیاسی، امنیتی و اقتصادی. سفرهای اخیر مقامات کشورهای عربی حوزه خلیج فارس به جمهوری اسلامی ایران از نشانه‌های نزدیکی روابط طرفین می‌باشد.

←

تکمیل پروژه مدرنیزاسیون سیاسی را به عنوان بخشی یا مرحله‌ای از تکامل خود، اراده کرده و آن را در نام خود (جمهوری) نیز تجلی داده بود.

اینک پس از اشاره به مسئله فشار تمدن برای نوسازی سیاسی حکومت قبیله‌ای عربستان، به زمینه خاص تر بحث خود یعنی ارزیابی روابط آمریکایی، عربستانی در دوره پس از حادثه ۱۱ سپتامبر می‌پردازیم.

چنان که دیدیم، برای عربستان. ساختار حکومتی، تاریخ و اقتصاد استمرار روابط نزدیک با آمریکا و دوری از تقاضاهای اسلام‌گرایانه را توجیه می‌کند، اما راهبیبهای تازه یعنی مسئله تلقی یا وجهه نظر، دوری از آمریکا و نزدیکیهای حساب شده با اسلام‌گرایی نوظهور را تجویز می‌کند. وضع غریبی است: ساختار موجود نزدیکی به آمریکا و تفکر موجود دوری از آن را ایجاد می‌کند.

در روابط عربستان و آمریکا، چه چیزی یک واقعیت نزدیک را به اندیشه‌ای دور و کراهت آور بدل می‌کند؟ مجدداً آن، جاذبه گرایشهای ناسیونالیستی است. اما قبل از آنکه عنوان مستقلی را بدان اختصاص دهیم، باید گفت چالش اصلی حکومت سعودی که همه تهدیدات و چالشهای داخلی و خارجی را زیر پوشش خود می‌گیرد، عبارت است از مواجه شدن با ضرورت گونه‌ای مدرنیزاسیون اسلامی. اما روشن است که در صحنه سیاست خارجی، این مدرنیزاسیون به ابعادی توأمان ناسیونالیست - اسلامی منجر خواهد شد که به ضرر عنصر

نژادگرایی عربی خواهد بود. ایده جدید سیاست خارجی، هم باید ۶۰ سال مشروط بودن شاهان سعودی به برنامه‌های خارجی آمریکا را اجابت نماید و هم الهام مرجعیت دینی جهان اسلام را. در سطح داخلی نیز ایده جدید باز، حال و هوایی ملی‌گرایانه را موجب می‌شود زیرا باید از نظر سیاسی آن مدرنیزاسیونی در نظر گرفته شود که از یک سو تداوم حیات خود حکومت تضمین شود و مهمتر از تداوم، منطق تداوم حیات خلق شود و از دیگر سو، تقاضای روبه‌تشدید طبقات متوسط اسلام‌گرا و غیراسلام‌گرا پاسخ گفته شود. بدین ترتیب، ضرورت‌های داخلی و خارجی تأکید بیشتر بر ارزش‌های یک حیات مستقل و ملی را موجب می‌شوند.

۱- ناسیونالیزم عربستانی

ناسیونالیزم از حدود ۳۵۰ سال پیش (از عهدنامه وستفاليا) یک نیروی سیاسی مؤثر در جهان سیاست اروپایی بوده است؛ نیرویی که بعدها هیچگاه کاستی نگرفت. این واقعیت عمدتاً به این دلیل است که ناسیونالیزم کمتر یک تفکر انتزاعی و بیشتر احساسی واقعی و مؤثر است: احساس و سپس ادعای وجود یک دیالوگ تاریخی و دیرمان بین یک دولت و یک ملت، به نحوی که بر اساس آن سپس بتوان ادعا کرد یک ملت خاص متعلق به یک دولت خاص است و یا برعکس. بنابراین ناسیونالیزم ادعای وجود دیالوگی بین یک ملت تحلیلی و یک دولت تحلیلی است. تا این گفتگو در واقعیت یا

در نظریه انجام نگرفته باشد، نمی‌توان فرضاً از ملیت ایرانی یا ... سخن گفت. احتمالاً عربستان در بین دولتهای جدید، می‌خواهد جدیدترین کوششها برای استقرار این دیالوگ را آغاز کند. استقرار چنین دیالوگی، چنان که گفتیم، در سطح داخلی میزانی ولو کنترل شده از مشارکت و مداخله توده‌های مدنی شده را و در سطح جهانی، میزانی تعهدات به منافع ملی و نمایشهای استقلال‌گرایانه و مدعیانه‌گری را ایجاد می‌سازد. نشانگانی از هر دو روند را در سیاست امروز عربستان می‌توان دید. ناسیونالیزم زاده رنج و امید است؛ رنج از تاریخ طولانی انفعال و زیر دست بودن و امید برای استقلال و کسب منزلت. هر دو احساس در رهبران جدیدتر عربستان در حد بالا وجود دارد. اما ناسیونالیزم به عنوان یک راهبرد هنگامی که پدید بیاید ابعادی فراتر از رنج و امید را شامل می‌شود. ناسیونالیزم به عنوان ایده‌ای فراگیر که بتواند هر گونه تعبیر و تنوعی را در بطن خود هضم نماید، پاسخ عربستان به ضرورت تغییر است. اما نباید اندیشید این پاسخ به ضرورت، صرفاً پاسخی مبتکرانه و فعالانه است؛ زیرا ناسیونالیزم برای عربستان در عین حال، یک واکنش ناگزیر نیز هست. می‌توان اینگونه گفت که ناسیونالیزم عربستانی خیزش یک «وجدان معذب» یا یک «آگاهی اندوهبار» است که از دو بخش تشکیل می‌شود: وجدان یا آگاهی به تاریخ و وجدان یا تعلق خاطر یافتن به برنامه‌های آتی. اما مجدداً این همان رنج و امید است. رنج، واکنش و امید،

تهدیدات

- افزایش حضور بیگانگان و به تبع آن امنیتی تر شدن منطقه که تأثیرات منفی بر روند فعالیتهای اقتصادی و سرمایه گذاریهای خارجی در منطقه خواهد داشت؛

- افزایش تهدیدات داخلی کشورها در نتیجه رشد رادیکالیسم سنی و زیرسؤال رفتن مشروعیت حکومتهای منطقه؛ نتیجه چنین امری شکل گیری موج جدیدی از تنشها و بی ثباتیها در داخل کشورهای منطقه خواهد بود.

- افزایش سوء ظن و بی اعتمادی جوامع غربی نسبت به ملت‌های مسلمان منطقه در قالب ایجاد محدودیتهای اجتماعی و فرهنگی برای اتباع منطقه.

پانویس‌ها

۱- این دو ایدئولوژی اسلامی غالباً به دو نوع اسلام تعبیر می‌شوند. یکی اسلام «احکام‌گرا» و دیگری اسلام «جهان‌بینی‌گرا»؛ اسلام احکام‌گرا قابلیت رسوخ‌پذیری و سازش با غرب را دارد، اما اسلام جهان‌بینی‌گرا از نوع ایران، قابلیت سازش با غرب را ندارد. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، بنگرید به:

- محمود سریع‌العلم، «میزگرد شناخت استراتژی آمریکا نسبت به ایران و خاورمیانه»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۵، تابستان ۱۳۷۴، صص ۳۰۵-۶.

2- Joseph A. Kechichian, "Trends in Saudi National Security," *Middle East Journal*, Vol. 53, No. 2, Spring, 1999, pp. 223-234.

3- R. K. Ramazani, "The Emerging Arab - Iranian Rapprochement: Towards Integrated U.S. Policy In Middle East?", *Middle East Policy*, June 1998, Vol. VI, No.1, pp. 45-46.

4- Ibid; pp. 46-47.

۵- زی بیگنیو برژینسکی، خارج از کنترل، ترجمه نوه ابراهیم، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۲، صص ۱۷۳ و ۱۷۴.

6- Kenji Jomito, "Security Issues Persian Gulf", *Jim Review*, No. 12, p.24, Spring 1991.

۷- برای آگاهی بیشتر از زوایای مهم استراتژی مهار دوگانه، به منابع زیر رجوع کنید:

- Antony Iake, "Confronting Backlash States", *Foreign Affairs*, Vol. 73, No.2, pp. 46-47, March - April 1994.

- Martin Indyk, "Symposium on Dual

ابتکار می‌آفرینند. راهبرد جدید یا ناسیونالیزم، سیاست خارجی عربستان را در ۳ حوزه تغییر خواهد داد.

۱- تبدیل تدریجی ارزشها و هنجارهای قبیله‌ای به ارزشهای ناسیونالیستی که به دنبال خود تضعیف گرایش به همگراییهای نژادی (عربی) در سطح منطقه را به دنبال می‌آورد. زیرا ناسیونالیزم واحد ملی اگر به مثابه یک دیدگاه استراتژیک مطمع نظر واقع شود، آن‌گاه انگیزه‌ها برای منطقه‌گرایی عربی به سستی خواهند گرایید. بدین ترتیب، تضعیف نژادگرایی عربی یا اندیشه پان، غیر از متغیر مرجعیت دینی عربستان به دلیل وجود خانه خدا در آن، دلیل سیاسی نیز خواهد داشت.

۲- تبدیل ثبات سیاسی ناشی از تطمیع و خریدن، به ثبات ناشی از اقتناع عقلانی و استقرار روابط مبتنی بر احساس جمعی بین دولت و جامعه در سطح سیاست داخلی که بناگزیر با تأثیراتی در سطح سیاست خارجی، به پذیرش تعهد بیشتر از سوی دولت نسبت به قواعد و هنجارهای بین‌المللی منجر می‌گردد. این واقعیت نیز بنوبه خود به برابری گرایي منطقه‌ای و کاهش هژمونی دولت سعودی در سطح شبه جزیره و حاشیه خلیج فارس منتهی می‌گردد.

۳- تبدیل دیالوگ ثروت (با آمریکا) به دیالوگ امنیت یا مبتنی بر امنیت که اگر دقت شود در نتیجه چنین تحولی، آمریکا در روابط خود با عربستان، در نیل به تفاهمات و هماهنگیهای منطقه‌ای زمان به زمان دچار مشکلات بیشتر

خواهد شد (بی آنکه تا مدتی در نتایجی که آمریکا به هر حال به دست می‌آورد، تغییرات اساسی حادث آید). نباید فراموش کرد که غلظت گرایشهای ناسیونالیستی در سیاست خارجی، گونه‌ای واقع‌گرایی (رالیزم) را ثمر می‌دهد که این بار براساس منافع ملی یک واحد ملت - کشوری خواهد بود، یعنی به جای منافع طبقه حاکم منافع ملت اساس قرار می‌گیرد و همین مبنای حرکت سیاست خارجی عربستان در عهد امیرعبدالله از دیالوگ ثروت که مبتنی بر منافع سیاسی نخبگان سنتی حاکم است و طی آن به سادگی با پول امنیت خرید می‌شود به سوی دیالوگ مبتنی بر اولویت و حساسیت منافع ملی می‌باشد.^(۴۵)

سعودی یا دگراندیشان سیاسی را در ساختار سیاست عربستان ایجاب نمی‌کند و از همه مهم‌تر، مجاز می‌دارد که حکام فعلی عربستان برای پی‌بندی یک سیاست ملی و خارجی جدید دست به معماری و فعالی‌گری بزنند و در واقع براین اساس، ابتکار عمل خود را مخصوصاً در سیاست داخلی حفظ کنند؛ چیزی که روند ضعف آن احساس می‌شود.

به نظر می‌رسد که ایران در این میان، چنان که گفته شد، نه صرفاً یک الگوی ذهنی، بلکه الگویی عملیاتی باشد. تفصیل این مطلب فرصتی دیگر می‌طلبد.

ملاحظه نهایی

خانواده آل سعود از همان ابتدای کار قدرتش را بر روی سه ستون بنا کرد. اول، اتحاد با ایالات متحده در قالب تأمین سهل و ساده و ساده نیازهای نفتی آمریکا به بهای استقرار ثبات داخلی و منطقه‌ای برای دولت سعودی (امنیت در برابر نفت)، دوم، استظهار به درآمد نفتی یا رانت نفتی که دهها سال است کلید ثبات درونی رژیم محسوب می‌شود و سوم وهابی‌گری که در سطح سیاست عربستان باید آن را توافقی بین یک عامل عمودی (تصمیم‌گیرنده) سکیولار و یک عامل افقی (زمینه‌ای) متعصب و بنیادگرا تلقی کرد. همگان می‌دانند که این سه ستون مدتهاست می‌لرزند. اما این لرزشها، چنان که تاریخ نیز گواه است، بیشتر بحران‌زا هستند تا خطرآفرین. خطر به معنای امکان نابودی کل

آینده روشن ناسیونالیزم در عربستان به ضرر آینده مهم دموکراسی لیبرال پدید می‌آید. ریاض نه مایل است و نه می‌تواند به درخواست آمریکا به ایجاد سیستم سیاسی لیبرال دموکراسی دست یازد و مردم را به صورت تعیین‌کننده‌ای در تصمیم‌گیریهای سیاسی مشارکت دهد. اما از دیگر سو ناچار است به تطبیق خود با اقتضایات رو به گسترش دنیای جدید پردازد. در این میان ناسیونالیزم در قیاس با ارزشهای دموکراسی لیبرال گزینه‌ای محافظه کارانه و مفید است؛ زیرا اولاً وحدت جامعه عربستان را حفظ می‌کند ثانیاً منطق رفتاری قدرتمندانه‌ای در سیاست خارجی این کشور خلق می‌کند. ثالثاً، برخلاف سیستم لیبرال دموکراسی، رهیافت ناسیونالیزم مشارکت نخبگان غیرخاندان

Containment; U.S. Policy Towards Iran & Iraq", **Middle East Policy**, Vol.3, No. 1, pp. 2-3, 1994.

۸- برای آگاهی بیشتر از دگرگونی امنیتی و سیاسی منطقه بعد از اتخاذ این استراتژی، بنگرید به:

- پیروز مجتهدزاده، «نظام دگرگون شونده جهانی و آثارش در منطقه خلیج فارس»، **مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی**، شماره ۹۴-۹۳، خرداد و تیر ۱۳۷۴.

۹- برای آگاهی از میزان و چگونگی تهدید منافع ملی ایران از سوی گروه قومی طالبان، بنگرید به:

- کیهان برزگر، «ایران، همسایگان شرقی و امنیت مرزهای مشترک» **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، شماره ۱۶، صص ۲۱۴-۱۹۹، زمستان ۱۳۷۷.

10- William A. Rugb, "The Foreign Policy of the United Arab Emirates", **Middle East Journal**, Vol. 50, No.1 , p. 58, winter 1996.

11- The Greater Middle East

۱۲- برای آشنایی با تعاریف کلاسیک در مورد اصطلاح خاورمیانه، بنگرید به:

- آلاسدایر درایسدل و جرداچ بلیک، **جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا**، ترجمه ذره میرحیدر، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، صص ۲۱ و ۲۲، ۱۳۷۳.

13- "A New Map for Asia: the Strategic Geography of the Greater Middle East", An Inteviuw of Geoffrey Kemp, **Defence Analyses Institute**, September 2001.

۱۴- کیهان برزگر، «میزگرد تأثیر حوادث ۱۱ سپتامبر بر تحولات منطقه‌ای»، **ماهانامه دیدگاهها و تحلیلها**، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۵۴، صص ۲۳ و ۲۴.

15- Mahmood Sariolghalam, "Justic for All", **The Washington Quarterly**, p. 115, Summer 2001.

۱۶- اریک رولو، «تروریسم و اسلام‌گرایی»، **روزنامه ایران**، ۴ دی ۱۳۸۰.
۱۷- نوام چامسکی، «گفتگو با نوام چامسکی»، ترجمه الف اسکندر آبادی، در **یازده سپتامبر، آغاز عصری نو در سیاست جهانی**، نوشته بعضی از نویسندگان، تهران: کتاب دیگر، صص ۱۰۴، ۱۳۸۰. همچنین بنگرید به:

۱۸- برای آگاهی بیشتر از تأثیرات کاهش قیمت نفت بر اقشار مختلف جوامع غربی منطقه، بنگرید به:

مای یمانی، «اسلام و مدرنیته: روحیات نسل جدید در عربستان سعودی»، ترجمه شهرام ترابی، **مجله سیاست خارجی**، سال سیزدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸.

19- Michael Rubin, "Who is Responsible for the Taliban", **MERIA Report**, March 2002.

۲۰- سیدمحمد کاظم سجادیپور، «ایران و یازدهم سپتامبر: چارچوبی مفهومی برای درک سیاست خارجی»، **مجله سیاست خارجی**، سال پانزدهم، صص ۹۸۱-۹۷۹، زمستان ۱۳۸۰.

۲۱- **روزنامه نوروز**، ۱۷ و ۲۰ آذر ۱۳۸۰.

است اما بحران در متن تفکر سیستمی معنا دارد. در این تفکر، بحران مرحله‌ای از عدم تعادل در سطوح داخلی یا خارجی است که محصول تغییرات سریع یا عمیق است اما امکان استقرار تعادل مجدد در آن وجود دارد.

اینک دولت سعودی در مرحله‌ای قرار دارد که حسب عقل سیاسی خود، ضرورت برخی اصلاحات اساسی، گرچه ماهواً محافظه کارانه را درک کرده است. اما این دولت باید اصول اساسی اصلاحات خود را مشخص سازد. با توجه به این که شاهزاده عبدالله و شاهزاده سلطان هر دو بلای هفتاد سال دارند و بنا گزیر نسل جدید نخبگان در راهند، سیاست عربستان باید روشن سازد که در آینده چه چیزهایی باید لایتغیر بمانند- موارد تغییر یابنده را خود رهبران جوان بعدی مشخص خواهند کرد؟- کسانی همچون ما که بیرون از ساختار درونی سیاست عربستان قرار دارند، فقط می‌توانند پاسخی کلی به این پرسش بدهند؛ اما همین پاسخ کلی نیز راهگشاست: حکومت خاندان سعودی باید تداوم بیابد، دیالوگ سیاسی با طبقات متوسط باید به شیوه‌های محافظه کارانه صورت گیرد، روابط یک‌جانبه قبلی با آمریکا نباید اعاده شود، مقابله رو در رو با اسلام‌گرایی سنی نباید صورت گیرد و... اما اگر نیک بنگریم این اصول نمی‌توانند بدون تعامل با یک مبنای عینی و تجربه شده عملی شوند. گرایش به سوی تجارب حکومتی دولت دینی در ایران، نیرویی بالقوه اما در همان حال اساسی است. این گرایش از آن

حیات جمعی امتزاج می یابد. اسلام گراییهایی سنی از آن رو ملی اند که تجربه انقلاب (Rev.) را از سرنگذرانیده اند. آنها ناچارند احساس روبه رشد دین گرایی یا معنویت گرایی را در متن حالات رو به رشد ملی خود ببینند.

اما لازمه تعامل موفق با دول عرب منطقه، آن است که ایران به ناسیونالیسمهای توأمان دینی - دولتی (و مجموعاً سکیولار) در حال رشد در منطقه خوشامد بگوید، آنها را به گونه ای در اهتزاز بدارد و رهبران عرب را بدان سو راهنمایی کند. برای این کار عوامل دیپلماسی ایران باید مستظهر به تفکری تاریخی و پرورده و استدلالهایی قوی باشند تا بتوانند نیروی جهانی ژرف و در حال گسترش علیه هژمونی آمریکا را تبیین و مدلل نمایند. اگر این امر محقق شود، آنگاه در معنایی خیلی انتزاعی تر، جمهوری اسلامی رهبری یک انقلاب اسلامی تدریجی در سطح منطقه ای را در دست خواهد گرفت که در آن بازیگر اصلی عربستان تواند بود.

اما در عین حال، به نحوی متناقض نما، دولتهای ایرانی و عربی تلقیات متصل به هم و دوستانه نسبت به یکدیگر نخواهند یافت. هر میزان نزدیکی، دوستی نیست. این دولتها بیشتر مقید به موارث فکری و فرهنگی تاریخ خود هستند تا تصمیم گیرنده درباره آن. دیپلماسی ایران فقط باید اعراب و مشخصاً عربستان را به نتایج ضمنی تحولاتی که در خود آن کشورها در حال رخ دادن هستند و مجموعاً تقدیر ناسیونالیستی مقاومت را برمی سازند، آگاه سازد

دست نیروهایی است که در سطح تاریخی عمل می کنند؛ تدریجی اما گسترده و اساسی. آینده منطقه به نفع یک جمهوری اسلامی مقاوم یا دستکم به سوی گرایش بالقوه به استقرار یک دیالوگ منطقه ای با ایران در حال شکل گیری است. در این حال سؤال اساسی آن است که توان بازدارندگی آمریکا در برابر چنین گرایشی تا چه زمانی مصدر تأثیر خواهد بود؟ مقاومت ماهیتاً اخلاقی ایران در برابر نابرابری و تبعیض جهانی که نیروی هژمون آمریکا نماینده آن است، در واقع همنوایی با یک نیروی عظیم در حال رشد است؛ نیروی اخلاقی و داوری کننده و در عین حال گسترنده که می خواهد برخلاف گذشته از علت یا عامل نابرابری و حقارت پرش کند. از آن سو، تسلیم ایران تضعیف این نیروست. انقلاب ایران نیروی اخلاقی و عدالت طلبی اش را به کالبد ناسیونالیسمهای در حال رشد کشورهای اسلامی و در رأس آنها عربستان تزریق کرده است. به عبارت دیگر، انقلاب اسلامی تعمیق و گسترش یافته و به یک سرنوشت بدل شده است.

باید متوجه تقدیر یا موجبیت رشد اسلام گراییهایی ملی در جهان سنی مذهب (یک نظریه پیشنهادی برای سیاست منطقه ای ایران؟) بود. جوامع سنی و مخصوصاً جوامع عربی و باز هم خاص تر جامعه عربستان، هر چه بیشتر در معرض وزش بادهای مدرنیزاسیون سیاسی قرار گیرند، ملی گراتر می شوند و در این میان تقدیر اسلام گرایی با تقدیر ناسیونالیزه شدن جنبه های

۳۰



- SSRC, Longdres, 2000.
- 21- Ibid.
- 22- Qouated From, Jhon K. Cooley, signs Strian, abc News Com., Athen (17 Dec. 2001).
- 23- Qauated From, Fawas A. Gerges, Saudi Arabiamust Stand up to in Laden, Los Angles Times (11.21, 2001).
- 24- Martin Indyk, Backto thebazar, Foreign Affairs, V.81 (Jan, Feb. 2002).
- 25- Rger Hardy, Saudi Leaders Fear Muslim Blacklash, BBC News, Middle East (Oct. 22, 2002).
- 26- Mark N. Katz, Saudi Economic Woes Could have Implications for Anti - Terrorism Campaign, Eurasiancet. (12/18/01).
- 27- George Friedman, The Saudi Crisis, Stratfor. Com (21 Jan, 2002).
- 28- BBC News Media Reports (28 November, 2001).
- 29- Indyke, op.cit.
- 30- Ibid.
- 31- Qouated From, Friedman, op.cit.
- 32- Saudi Leaders Fea Muslim Blaklash...,
- 33- Ibid.
- 34- Ibid.
- 35- Cooley, Op.cit,
- 36- Ibid.
- 37- Saudi Arabia Must Stand Up to Binlanden...,
- ۳۸- طاهایی، کمالیزم و عناصر بحران در سیاست خارجی ترکیه، صص ۲۳۵-۲۲۸.
- 39- Frank Gardner, Sandi's Sleazy Underworld, BBC News, World, (20 November, 2001).
- ۴۰- ایندایک از این راه به عنوان خشک کردن باتلاق که از آن پشه و مگس و حشرات مزاحم برمی خیزند، یاد کرده است.
- 41- Ibid.
- 42- Ibid.
- 43- Hardy, US- Saudi Friction Grows...,
- ۴۴- ن.ک.ب: سیدجواد طاهایی، کمالیزم و عناصر بحران در سیاست خارجی ترکیه....
- ۴۵- اصلاحات در عربستان (یک نگاه ساختاری)...، صص ۷-۸.

و البته باید این پرسش را به سکوت برگزار کند که خود این تحولات در حال گسترش در آن کشورها، نیروی پویش خود را از کجا گرفته است.

پانوشت‌ها

- 1- Human Rights in Saudi Arabia: A Deafening Silence, Human Rights Watch Backgronder, (Dec. 2001) pp. 5-9.
- 2- Ibid.
- 3- The Imapact of Persian Gulfwar on the Power Structure in Saudi Arabia, Third World Year Book, 1998.
- ۴- ن.ک.ب، سیدجواد طاهایی، کمالیزم و عناصر بحران در سیاست خارجی ترکیه، راهبرد (فصلنامه مرکز تحقیقات استراتژیک). صص، ۲۳۶-۲۰۳، پاییز ۱۳۸۰.
- 5- Nawaf E. Obaid. Saud we Trust, Foreign Policy, (Jan - Feb. 2002).
- 6- Roger Hardy, US, Saudi Friction grows, BBC New, Middle East, (16 Oct. 2001).
- ۷- اصلاحات در عربستان (یک نگاه ساختاری). گاهنامه تحلیل سیاست بین‌الملل، معاونت سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک شماره ۸، صص ۵-۸، ۱۳۸۱.
- ۸- همان.
- 9- Ken Silverstein, Saudi and Americans: Friends in need. The Nation,(Dec.3, 2001).
- 10- Ibid.
- 11- Timkenedy, U.S- Saudi Difence Relations: Peace through Strengh, the Washkington Times (Aspecial in tern ational Report (2000).
- 12- Haman Rights in Saudi Arabia, op.cit.
- 13- Silverstein, op.cit.
- 14- Ibid.
- 15- Qouated from, Ibid.
- 16- Ibid.
- 17- Ibid.
- ۱۸- اصلاحات در عربستان (یک نگاه ساختاری)، پیشین.
- ۱۹- سیدجواد طاهایی و محمد جعفر جواد، بررسی ده سال روابط جمهوری اسلامی و شوروی (۱۳۶۷-۱۳۵۷)، معاونت پژوهشی دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۶۹.
- 20- Oliver Roy, Neo - Fundamentalism,